

عدالت آسان

اثر
سکاتنگرستی

ترجمہ
ہمایون بدیع



نکست

روزگار

عدالت آسمان

بقلم نویسنده معروف :

آگاتا کریستی

ترجمه :

همایون بدیع

از انتشارات مجله ماه نو

این کتاب ب سرمایه مجله ماه نو چاپ شد
نشانی : لاله زار نو - پاساژ کمپانی - مجله ماه نو

تلفن : ۳۰۳۵۱۰

دربارهٔ این کتاب:

این داستان پلیسی با سایر داستانهای پلیسی دیگر فرق دارد. در داستانهای پلیسی معمولی جنایتی صورت میگیرد که از تاریخ ارتکاب آن چیزی نمیگذرد و پلیس فوری دست بکار شده و قاتل را شناخته و دستگیر میکند، اما در داستان ما موضوع فرق میکند، جنایتی در ۱۶ سال پیش رخ میدهد، ولی در اثر مرور زمان خاکستر فراموشی آنرا فرامیگیرد و حتی خود قهرمانان داستان کم کم آنرا فراموش کردند.

ولی یک دختر زیبا و باهوش، دختری که مادرش را به تهمت این جنایت محکوم کرده بودند و اطمینان داشت که مادرش بیگناه است، بسراغ هر کول پوارو، کارآگاه شهیر و زبردست آمد و از او خواست که در باره آن قتل مجدداً تحقیق کند و حقیقت را برایش روشن سازد. و پوارو نیز در نهایت زبردستی حقیقت روشن و غیر قابل انکار را در مقابل او و افکار عمومی قرار داد.

فصل اول

کارلای زیبا

«هرکول پوارو» با کنجکاری و تحسین بدختر زیبائی که وارد دفتر کارش میشد ، نگاه کرد. در نامه کوتاهی که آن دختر زیبا برایش نوشته بود، مطلبی نبود جز اینکه از هرکول پوارو تقاضای ملاقات نموده بود . زیر نامه امضای کارلا لامرسانت دیده میشد .

اکنون خود کارلا لامرسانت شخصاً بنابر وعده قبلی، بدیدن پوارو میآمد . دختر بلندبالا ، بسیار جوان ؛ در حدود بیست و دو ساله ، بسیار زیبا و ظریف بود و لباسهای گرانبهائی که برتن داشت ، نشان میداد که از خانواده ثروتمند و متمکنی میباشد . چشمان گیرا و براق اواز نشاط و شادمانی حکایت میکرد .

پوارو با احترام اواز جابرخواست و یک صندلی باو تعارف کرد . کارلا سیکاری را که پوارو باو تعارف کرده بود، روشن نمود و بادقت بچشمان کارآگاه زبردست نگاه میکرد . پوارو که گوئی معنی نگاهش را دریافته بود، گفت :

«بله ، اول باید اطمینان حاصل کنید»

کارلا گفت : «اوه ، ببخشید ، چه گفتید؟»

یواریو گفت : «شما پیش خود فکر میکنید که آیا من واقعا

همان مرد زیرك و باهوشی هستم که در کشف جرائم و اسرار پیچیده

مهارت دارم ، یا اینکه فقط هیکل بی خاصیتی دارم .۱»

دخترك لبخند نمکینی زدو با آهنگ دلنشینی جواب داد:

«بله ، بله درست فکر کردید . راستش را بخواهید ، آقای

یواریو قیافه شما غیر از آنست که پیش خود تصور میکردم !»

«خیلی هم پیر هستم ، پیرتر از آنچه که فکر میکردید ،

اینطور نیست؟»

«از شما چه پنهان همینطور فکر میکردم . این مهم نیست .

مهم این است که کار خود را بشخص کاردانی بسپارم . *

«مطمئن باشید که من همان شخص هستم»

«معلوم میشود که شما آدم فروتن و متواضعی نیستید. آقای

یواریو !»

«من فقط حقایق را میگویم .»

«بسیار خوب، پس من میتوانم علیرغم ظواهر امر ، شما

اعتماد کنم !»

یواریو با آرامی پاسخ داد: «انسان برای حل یک قضیه جنائی

احتیاج ندارد که عضلات بدنش را بکار اندازد . من برای کشف یک

جنایت احتیاجی ندارم که روی زمین دراز بکشم ، خاک را بوکنم و

رد پای قاتل را روی خاک یا علف پیدا نمایم ، بلکه فقط می نشینم و

فکر میکنم و راه حل را پیدا میکنم .»

وسیس با انگشت به کله خود اشاره کرده و افزود : «منز من

همه کاره میرسد .»

کارلا گفت : «میدانم و برای همین است که سراغ شما آمدم

اسم من کارلا نیست و کارولین میباشد، اسم مادرم ... نام. لامر شافته. هم نام خانوادگی من نیست. درحقیقت نام پدرم آمیاس کریل است. پوارو متفکرانه گفت: «آمیاس کریل؟... آمیاس کریل؟...» مثل اینکه این اسم را میشناسم.

«بله اونقاش معروفی بود، و بعضی از هوادارانش میگویند که او بزرگترین هنرمند بوده است و من نیز همین اعتقاد را دارم.» «بله، بله او نقاش مشهوری بود اما میخواهم علت شناسائی او را پیدا کنم»

«او کشته شد و مادرم، کارولین متهم بقتل او گردید»
«آه، حالا یادم آمد. در آن تاریخ من بخارج مسافرت کرده بودم ... گویا چندسال پیش این اتفاق روی داد.»
«شانزده سال تمام.»

کارلا با چهره ای رنگ پریده و چشمانی غمناک افزود: «بله، آقای پوارو مادرم محاکمه شد و او را محکوم باعدام کردند منتها بعللی حکم اعدام مبدل بحبس ابد گردید، ولی مادرم یکسال بعد از محاکمه در زندان بدرود حیات گفت و دیگر همه چیز تمام شد...»
کارلا از شدت تأثر چند لحظه مکث کرد و سپس افزود: «از شما خواهش دارم که موقعیت مرا خوب درک کنید، آقای پوارو. در آن تاریخ من پنج سال داشتم و کوچکتر از آن بودم که آن جریانات را درک کنم. البته پدر و مادرم را بیاد دارم و خاطرم هست که چگونه مرا غفلتاً به ییلاق بردند و چگونه مردم ده بمن بانظر ترحم نگاه میکردند، ولی من آن موقع چیزی درک نمیکردم. سپس بیاد دارم که سوار کشتی شدم و بکانادا رفتم و عموسیمون از من استقبال کرد و از آن پس با او و زنش زندگی نمودم و هر وقت از او جویای پدر و مادرم میشدم، جواب میداد که بزودی بکانادا خواهند آمد، ولی پس از گذشت زمان فهمیدم که والدینم در گذشته اند زندگی من نزد عمو

سیمون توام باخوشی بود. او وزنش خیلی با من مهربان و خوب بودند. بعداً بمدرسه رفتم و کم کم همه چیز را فراموش کردم و در آن موقع بود که نام مرا کارلا لامر شانت گذاشتند.

کارلا آهی کشید و پس از اندکی فکر پسرخان خود چنین ادامه داد: «بالاخره عموسیمون وزنش، لویز حقیقت تلخ را برایم بازگو نمودند، زیرا بیست و یک سال از عمرم میگذشت و دختر بالنی شده بودم. آنها نامه مادرم را که در زندان قبل از مرگش برایم نوشته بود بمن دادند و با خواندن آن بحقیقت وحشتناک پی بردم: فهمیدم که او را به تهمت قتل پدرم محاکمه و زندانی کردند ... واه که چه حقیقت تلخی!»

کارلا پس از مکث مختصری گفت: «موضوع دیگری را میخواستم باشما در میان گذارم. من عاشق جوان بسیار آراسته‌ای هستم که اونیز متقابلاً بمن علاقمند میباشد و اتفاقاً همه با ازدواج ما موافقتند، ولی جریان مادر بدبختم مانع از این ازدواج است.»
پوارو گفت: «آیا نامزد شما از حقیقت امر مطلع شده است؟»

«بله، من همه چیز را با او گفتم.»

«عکس العمل او چه بود؟»

«نامزدم گفت که عشق ماکاری بگذشته ندارد. مهم آینده است، ولی آقای پوارو باینکه ماهنوز نامزد هستیم، تصمیم گرفته‌ام که نامزدیمان را بهم بزنم مگر اینکه بیگناهی مادرم ثابت شود. تعجب نکنید از اینکه میگویم مادرم بیگناه است، فعلاً مهم اینست که من هرگز نمیتوانم با نامزدم ازدواج کنم و از او دارای اطفالی شوم و آنوقت مادام العمر در ترس و لرز بسر برم تا کودکانم نفهمند که مادر بزرگشان قاتل بوده است... من نمیتوانم تحمل کنم که بکودکانم بگویند شما نوه‌های زنی هستید که شوهرش را کشت.»

پوارو پرسید : « پدر شما با چه کشته شد ؟ »

« بازهر ... ! »

« مادموازل لاهرشانت ، من كاملا احساسات شما را درك ميكنم .

ولي بمن بگوئيد كه من بايد براي تان چه كاري انجام دهم ؟ »

« ميخواهم كاري بكنيد كه ازدواج من با نامزدم ، جان عملي

شود ... »

پوارو تبسم كرد : « اطاعت ميكنم ، مادموازل ، ولي چطور ؟ »

« گوش كنيد آقاي پوارو ، ميخواهم كه تحقيقات راجع بقتل

پدرم را از سر بگيريد و هر چه پول درازاء آن طلب كنيد خواهام داد . »

« آخر ، مادموازل عزيزم ، ميخواهم كه ... »

« اوه صبر كنيد ، آقاي پوارو . در اين مسئله يك موضوع بسيار

مهم وجود دارد كه بايد آنرا بدانيد »

« اين موضوع چيست ؟ »

« كه مادرم بيگناه است »

« تعجب نميكنم كه دختری مادر خود را با تمام احوالی كه پيش

آمده ، بيگناه بدانند »

« نه ، نه فقط موضوع عاطفه و احساسات در بين نيست . او براي من نامه اي

نوشته است كه فقط ميخواسته مراقب سازد كه بيگناه بوده است . او در بستر

مرگ اين نامه را نوشته و براي من سوگند ياد کرده كه بيگناه بوده است . »

پوارو اندكي فكر كرد و گفت : « معمولا گناهكاران دم مرگ

اين حرفها را ميزنند . »

« نه ، نه ، آقاي پوارو ، مادرم از آن نوع زنھائي بود كه دروغ در

قاموش معنائی نداشت و تصور نكنيد كه او اين نامه را نوشته تا

وجدان من راحت باشد ، خير . من از كودكي باو اطمينان زيادي

داشتم و حالا يقين دارم كه او بيگناه است و پدر مرا نكشته است .

كسيكه در بستر مرگ افتاده باشد ، دروغ نميگويد ، آقاي پوارو . »

پوارو سرش را متفکرانه تکان داد و کارلا با حرارت بصحبت خود ادامه داد: «من میتوانم با خیال آسوده از بیگناهی مادرم با جان ازدواج کنم، اما او چگونه؟ چگونه میتوانم بیگناهی مادرم را باو ثابت کنم؟»

پوارو گفت: «فرض کنیم که مادر شما بیگناه بوده است، پس از گذشت شانزده سال چگونه میتوان این موضوع را ثابت کرد؟»
«من میدانم که این کار بسیار مشکل است ولی جز شما کسی نمیتواند مشکل را حل کند. من وصف شاهکارهای شما را در کشف جرائم زیاد شنیده‌ام، آقای پوارو.»

«بسیار خوب مادموازل، تحقیقاتم را ابتدا از کسانی که هنوز زنده‌اند شروع میکنم و امیدوارم بتوانم حقیقت امر را روشن سازم.»

فصل دوم

بازرسی پلیس

هیل، بازرس پلیس در حالیکه دو دچق خود را به هوا میفرستاده به پوارو گفت:

«این تصمیم شما عجیب است، آقای پوارو، آخر چگونه میتوان درباره جنایتی که ۱۶ سال پیش اتفاق افتاده مجدداً تحقیق و بازپرسی نمود؟»

پوارو در جواب بازرس پلیس گفت: «میدانم که کار دشوار و غیرطبیعی است ولی...»

«ولی، این همه دردسر بخاطر کیست؟»

«بخاطر کشف حقیقت و بخاطر کارلاو آینده اوست. زندگی این دختر اکنون در دست منست. او باید ازدواج کند و از زندگی لذت ببرد، یا اینکه به دیر پناه ببرد و تا آخر عمر با زندگی وداع نماید.»

هیل شانه هایش را تکان داد و گفت: «آقای پوارو، شما نایتم

هستید و میتوانید داستانهای برای اقناع کارلا از خودتان بسازید،
چطور است این کار را بکنید؟»

«شما هنوز کارلا را نمیشناسید»

«با وجود این، هر قدر که او با هوش و باشخصیت باشد، باز
نمیتواند در مقابل تجربیات مردی چون شما ایستادگی کند.»
«آقای هیل، متأسفانه نمیتوانم تا این درجه دروغ پردازی
نمایم، بخصوص که برای کشف راستی و حقیقت مبلغ پنج هزار لیره
حق الزحمه بمن داده خواهد شد.»

«معذرت میخواهم، آقای پوارو، منظور جریحه دار کردن
احساسات شما نبود. من فقط میخواستم خیال این دختر بیچاره آسوده
شود. از این گذشته پس از اینکه ۱۶ سال پیش حکم دنائت مادر کارلا
صادر شد و او را محکوم به حبس ابد کردند، اکنون چه حقیقتی را
میخواهید پیدا کنید؟»

پوارو با آرامی جواب داد: «این گفته شما اثر عمیقی در من
میکند. من میدانم که در تمام دوره خدمتتان مردی درستکار و صریح
بوده اید، بنابراین از شما خواهش میکنم که رک و راست بمن
بگوئید آیا هرگز شک و دودلی درباره مجرمیت خانم کریل بدلتان
راه نیافت؟»

«بهیچوجه، آقای پوارو. تمام دلایل و قرائن و شهادتهای شهود
بر مجرمیت آن زن حکایت میکرد.»

«ممکن است بمن بگوئید که دلایل مجرمیت چه بوده است؟»
«البته. از دقیقه ای که نامه شمارا در این خصوص دریافت
کردم، فوراً پرونده را آوردم و مجدداً آنرا مورد مطالعه قرار دادم.
جریان قتل آمیاس کریل از این قرار بوده است:

«در ساعت ۲ و چهل و پنج بعد از ظهر روز هیجدهم سپتامبر دکت
فوست تلفناً با کونوی بازرس پلیس تماس گرفت و باو اطلاع داد که

آمیاس کریل در قصر خود واقع در آلذری فوٹ کرده و آقای فیلیپ بلینگ دوست صمیمی متوفی که در آنجا میهمان بوده است، نسبت به فوت دوستش مظنون شده و از پلیس تقاضای رسیدگی کرده است. کونوی باتفاق گروه بان رودی و پزشک پلیس با آنجا میروند و جسد را که کسی بآن دست نزده بود، معاینه میکنند. از قرار معلوم آمیاس کریل قبل از مرگ مشغول نقاشی تصویری در باغ قصرش بوده است که آن باغ را باغ دریا مینامند، زیرا مشرف به دریا است و از قصر بفاصله چهار دقیقه دور میباشد. آمیاس کریل ناهار را با همسرش و سایر میهمانان صرف نکرد، زیرا میخواست قبل از غروب آفتاب تابلوی خود را با تمام برساند. این عمل کریل بهیچوجه عجیب نبود، زیرا بکرات مشاهده شده که هر وقت کریل مشغول نقاشی است، موعده غذا خوردن خود را فراموش کرده است. در این گونه موارد، کریل فقط به مختصری ساندویچ قناعت میکرد، ولی نمیخواست در موقع کار کسی مزاحمش شود. آخرین کسانی که آمیاس کریل را زنده دیدند میس الزا گریر، میهمان و آقای میریدیت بلیک، همسایه و دوست متوفی بودند که هر دو آنها باتفاق باغ دریا را ترک گفته و برای صرف ناهار به قصر رفته اند. بعد از صرف ناهار، میهمانان قهوه را در تراس قصر نوشیدند و سپس خانم کریل اظهار داشت که بباغ دریا می رود تا ببیند همسرش چکار میکند. میس سیسیلیا ویلیامز پرستار آنژ لاوارن خواهر خوانده خانم کریل نیز برای پیدا کردن جلیقه پشمی آنژ لا در کنار ساحل همراه خانم کریل راه افتاد.

هر دو از جاده باریک و پر پیچ و خمی که طرفین آن درخت احاطه شده بود حرکت نمودند تا اینکه بدر ورودی باغ رسیدند. خانم کریل وارد باغ شد، ولی پرستار راه خود را بطرف ساحل در پیش گرفت، اما هنوز چند قدم نرفته بود که صدای جیغ خانم کریل بلند شد و ناچار برگشت و خود را بباغ رساند و در آنجا دید که آقای آمیاس

کریل روی نیمکت چوبی بی‌جان افتاده است!

خانم کریل به‌رستار دستور داد که فوراً با تلفن پزشکی خانواده‌را احضار کند. مینی ویلیامز باعجله بطرف قصر رفت و در بین‌راه با آقای میریدیت برخورد کرد و باو جریان‌را گفت و خواهرش کرد که او پزشکی‌را با تلفن مطلع کند و خود نزد خانم کریل بازگشت. زیرا او را بیشتر محتاج کمک و تسلی یافت.

یک ربع ساعت بعد دکتر فوست رسید و جسداً معاینه کرد و اظهار داشت که از مَرک کریل زیاد نمی‌گذرد و مَرک را بین ساعت یک و دو بعد از ظهر تخمین می‌زند، ولی علت مَرک معلوم نبود زیرا نه اثر ضربه بر سر یا بدن دیده می‌شد و نه جای خفگی در گردن و از طرفی چون دکتر فوست، آمیاس کریل را مردی سالم میدانست، از مَرک نا بهنگام او دچار تعجب شده بود. آقای فیلیپ بلیک توضیحاتی داد که موجب باز شدن پای پلیس در این قضیه گردید.

هیل از سخن بازایستاد تا قدری نفس تازه کند و سپس چنین ادامه داد :

«فیلیپ بلیک به پلیس اظهار داشت که صبح آن روز برادرش، میریدیت بلیک مالک قلمرو هاند کروس واقع در دو کیلومتری قصر آمیاس کریل که از شیمیدانان بنام است باو تلفناً اطلاع داد که هنگامیکه وارد کارگاهش می‌شد با کمال تعجب مشاهده کرد که از شیشه محتوی ماده سمی کونئین مقدار زیادی کم شده در صورتیکه روز قبل از آن کاملاً پر بود. و فیلیپ که قضیه‌را وخیم می‌بیند از برادرش تقاضا می‌کند که بقصر کریل بیاید تا درباره آن بیشتر صحبت کنند. میریدیت بقصر کریل می‌رود و با برادر خود گفتگو می‌کند، ولی نتیجه‌ای نمی‌گیرد و قرار می‌گذارد که بعد از صرف ناهار دنباله مطلب را بگیرند.

اما حقایقی که کنوی، بازرس پلیس بدان دست یافت از این قرار بود: بعد از ظهر روز قبل از مرگ کریل پنج نفر از قصر الدبری برای دیدن میریدیت بلیک به قلمرو او میروند. این پنج نفر عبارت بودند از آقا و خانم کریل، انژلا وارن، میس الزا گریر و فیلیپ بلیک. میریدیت خاصیت معجزه آسای کونثین داروی اختراعی خود را برای آن ها شرح میدهد و می گوید که مقدار کمی از این دارو برای معالجه سیاه سرفه بسیار نافع است و افزود که حکیم سقراط در اثر نوشیدن چند قطره از این دارو فوراً بدورد زندگی گفت.

هیل بار دیگر سکوت کرد تا گذشته را بهتر بخاطر بیاورد، آنگاه گفت:

« مرا مأمور رسیدگی باین قضیه کردند. پس از کالبدشکافی و تشریح ثابت شد که ماده کونثین دو الی سه ساعت قبل از مرگ به مقتول خورانده شده است. در مقابل میز مقتول يك شیشه آبجوی خالی و یک لیوان قرار داشت و در ته مانده شیشه اثری از سم مزبور دیده نشد. آنروز صبح خانم کریل يك بطری آبجو از یخچال برمیدارد و برای شوهرش که سخت مشغول نقاشی بود، میبرد. شوهرش تصویر الزا گریر را می کشید و خود الزا گریر در مقابلش روی نیمکتی نشسته بود. خانم کریل سر بطری را باز میکند و آبجو توی لیوان میریزد و آمیاس کریل هم بر حسب عادت آنرا لاجرعه سر می کشد و در حالی که لیوان را روی میز می گذارد می گوید: امروز همه چیز در دهانم تلخ است. الزا گریر در جواب می گوید: شاید کبدت خسته شده.»

هرکول پوارو پرسید: « این جریان در چه ساعت بوقوع

پیوست ؟ »

« در حدود ساعت یازده و ربع صبح »

و سپس هیل دنباله مطلب را گرفت و گفت : « کریل همچنان مشغول نقاشی بود و از قراری که الزاگیر اظهار داشت ، پس از نوشیدن آبجو اظهار ناراحتی کرد . ولی چون آدم و سواسی نبود ، لذا زیاد بناراحتی خود اهمیت نداد و فقط از میریدیت و الزا خواهش می کند که او را تنها بگذارند . بدین ترتیب آمیاس کریل تنها ماند و در هنگامی که سایرین مشغول صرف ناهار بودند ، سم اعصاب او را کم کم فلج می کرد و بالاخره درحالی که تنها بود او را از پای درآورد . »

هیل پس از کمی مکث افزود :

« و اکنون اتفاقاتی که قبل از مرگ کریل روی داده شرح میدهم ، روز قبل از مرگ مشاجره لفظی سختی میان الزاگیر و خانم کریل در می گیرد و علتش هم این بود که الزا بدون خجالت بخانم کریل اطلاع میدهد که تصمیم دارد با شوهرش ، آمیاس کریل ازدواج کند و خانم کریل در جوابش می گوید که شوهرش هرگز چنین کاری نخواهد کرد و در همان موقع آمیاس کریل وارد اطاق میشود و همسرش روباو کرده میگوید :

« راستی میخواهی با الزا ازدواج کنی؟ »

شوهرش در جواب روبه الزا نموده و می گوید : « منظور از افشای این سر چیست ، الزا؟ مگر نمی توانی چند روزی زبانت را نگاهداری؟ »

سپس خانم کریل بشوهرش اظهار میدارد : « پس از این قرار میخواهید با هم ازدواج کنید؟ »

و چون دید آمیاس جوابی نمیدهد می گوید : « چرا جواب نمیدهی؟ مگر من حق ندارم اینرا ببرسم؟ » و شوهرش جواب میدهد : « بله ، حقیقت امر اینست ، ولی فعلا نمی خواهم در این باره جروبحث کنم . » آنگاه از اطاق خارج می شود .

پوارو که با اهتمام و توجه خاصی باین موضوع گوش میداد،

پرسید :

« خانم کریل چه گفت؟ »

هیل گفت: « کسانی که حضور داشتند، اظهار نمودند که خانم کریل خندید و به الزا گفت: « تا من زنده هستم، تو نمیتوانی با آمیاس ازدواج کنی اگر هم شده او را بقتل خواهم رساند . »
پوارو گفت: « چه اعتراف خطرناکی، چه کسی این اعتراف را شنید؟ »

در اطاق علاوه بر خانم کریل و الزا ، فیلیپ بلیک و میس ویلیامز پرستار آنژلا، بودند.

- آیا همه این اعتراف خانم کریل را تصدیق نمودند؟

- بله... دو نفر شاهد یعنی فیلیپ بلیک و میس ویلیامز هر کدام چیزهایی دیدند و شنیدند که برای ما تعریف کردند ، ولی قصه های آنها با هم متفاوت بود . بهر حال دستور تفتیش دقیق صادر کردم . مامورین مادر حین جستجوی اطاق خواب خانم کریل یک شیشه کوچک که در جورابی پنهان شده بود پیدا کردند . این شیشه خالی عطر یاسمن بود و روی آن فقط انگشتان خانم کریل دیده می شد . محتوی ته شیشه محلول هیدروبرومید یا کونثین بود...
خانم کریل را احضار کردم و راجع بآن شیشه از او جويا شدم. در جوابم گفت که چون حال روحی او خیلی بد بود و مخصوصاً پس از شنیدن اظهارات آقای میریدیت درباره اثرات کونثین لذا بدون اطلاع او از کارگاهش مقداری از این سم را بر میدارد و توی شیشه عطر خودش خالی می کند . وقتی که از او علت را پرسیدم ، گفت :
« چون شوهرم تصمیم گرفته بود که مرا ترک کند و با دختر دیگری ازدواج نماید و از طرفی برایم بسیار دشوار بود که از شوهرم جدا شوم، لذا تصمیم به تهیه این سم گرفتم. »

پوارو گفت : « اتفاقاً جواب او تا اندازه ای قانع کننده بود . »

- بله . . . ولی این اظهارات با اظهاراتی که به الزا گریز نموده بود کاملاً متناقض بود . او به الزا می گوید که ترجیح میدهد شوهرش را بکشد تا این که بگذارد الزا را بگیرد . دیگر دعوا و مراغه شدید آندو نفر ، یعنی آمیاس کریل و زنش بود که فیلیپ بلیک قسمتی از گفتگوی آنها را ضمن مشاجره شنیده و الزانیز قسمت دیگر را شنیده است .

پوارو پرسید : « الزا و فیلیپ بلیک چه شنیدند ؟ »

« فیلیپ بلیک شنید که خانم کریل بشوهرش میگوید : پس تو همیشه اینطوری با معشوقه های رفتار می کنی ؟ آه ، چقدر میل داشتم که ترا بکشم ! »

« اما الزا گریز این گفتگو را بین زن و شوهر شنید ،

آمیاس کریل ، کارولین ، عاقل باش ، من خیر و صلاح ترا می خواهم ، ولی ناچارم با الزا ازدواج کنم . . . ما قرار گذاشته ایم که در زندگی آزاد و مستقل باشیم .

کارولین : « بسیار خوب ، پس متوجه عواقب این کار باش »
آمیاس : مقصودت چیست ؟

کارولین : مقصودم اینست که من ترا دوست دارم و نخواهم گذاشت کسی دیگر ترا از من بگیرد . ترجیح میدهم که ترا بکشم تا اینکه این دختره ترا تصاحب کند .

پوارو گفت : « معلوم می شود که الزا گریز آدم احمقی بوده است که خانم کریل را تهدید بازدواج با شوهرش می کرد ، زیرا کارولین می توانست اساساً با طلاق مخالفت ورزد . »

هیل گفت : « دلایل خاصی در این باره در دست داریم . خانم

کریل تمام درد های درونی خود را با میریدیت بلیک که دوست صمیمی خانواده است ، در میان میگذارد و میریدیت هم با آمیاس صحبت می کند و او را از این کار باز میدارد و آمیاس با لبخندی به دوستش جواب می دهد که بهمرش علاقمند است و موضوع طلاق در بین نیست و راه حل مناسب و بی دغدغه ای برای این کار پیدا کرده است .

پوارو گفت : « حال که قضیه از این قرار است ، معلوم می شود که الزا گریر نهایت حماقت را در افشای این سر هز تکب شده است . »

« موضوع دیگر اینست که بنا باظهار میریدیت بلیک ، آمیاس کریل بکشیدن تابلوی الزا اهمیت زیادی از خود نشان میداد ، آیا این کار معقول بوده است ؟ »

پوارو گفت : « بله . دوست عزیز ، کاملاً معقول بوده . »

« ولی بعقیده من این کار چندان عاقلانه نبوده است ، گوئی آمیاس کریل برای خودش درد سردست میکرده . »

« احتمال زیاد می رود که آمیاس کریل از دست الزا گریر بخاطر افشای اسرار آنها زود تر از موعد مقرر ، سخت دلخور و عصبانی شده است . »

« بله از دست او عصبانی شده و این را میریدیت بلیک تصدیق کرده است ، ولی اگر می خواست از او تابلوئی بکشد ، پس چرا

یک تصویر عکاسی از او تهیه ننموده تا بدون وجود الزا در قفس بتواند تابلو اش را با تمام برساند . »

پوارو لبخند زنان جواب داد : « برای اینکه کریل از این نوع

نقاشی بیزار بود . از قرار معلوم او یک هنرمند بزرگ بود و یک هنرمند بزرگ کمتر از روی عکس و تصاویر نقاشی میکند ، شکی

نیست که کریل پیش از ازدواج کردن با الزا به اتمام نابلوی نقاشی خود علاقه داشت و شاید نمیخواست که وجود الزا در منزل موجب ناراحتی همسرش گردد، ولی الزا این موضوع را درک نکرد. عشق نزد او مانند بسیاری از زنهای دیگر در درجه اول اهمیت قرار دارد.

هیل گفت: «همه‌ها این حقیقت را میدانیم. بهر حال اکنون سالها از این ماجرا میگذرد و الزا گریر دو بار ازدواج نمود، بار اول بایک ملوان و اکنون زن لورد دیتشام میباشد.»

یوارو گفت: «آیا این دو نفر یعنی الزا و فیلیپ بلیک تنها شهودی بودند که علیه خانم کریل شهادت دادند؟»

«بله، همینطور است. پرستار انثرا نیز علیرغم علاقه‌ای که بخانم خود، کارولین کریل داشت، علیه او شهادت داد این‌میس ویلیامز، پرستار انثرا بسیار زن‌درستکار و راستگو و امینی میباشد و اگر متهم خواهر او بود، باز هم شهادت خود را از روی حق و حقیقت میداد.»

«و میربدیت بلیک چطور؟»

«هنگام دادن شهادت مرتباً اظهار ناراحتی و تاسف میکرد و از اینکه داروی اختراعی او باعث این مصیبت گردیده خود را ملامت میکرد.»

«انثرا وارن، خواهر کوچک کارولین کریل چطور؟ او هم علیه خواهرش شهادت داد؟»

«نه، گفته‌های انثرا تأثیری در وضع خانم کریل نداشت فقط اظهار داشت که خواهر خود را دیده است که از یخچال یک بطری آبجو بیرون می‌آورد، البته وکیل مدافع میبایستی روی این موضوع تکیه کند و ثابت نماید که خانم کریل چیزی داخل بطری آبجو نکرده.

است ولی اثبات این موضوع هم تأثیری نداشت ، زیرا سمدر لیوان بود نه در بطری.»

«در اینصورت چگونه خانم کریل میتواندست سمرا در حضور الزا گریب و میریدیت بلیک توی لیوان شوهرش بریزد؟»
«اولاً آمیاس سخت مشغول بود و الزا طوری نشسته بود که تقریباً پشتش بسوی کارولین بود. اما میریدیت از آنها خیلی دور بود.»

«قضیه خیلی روشن است، آقای یوارو. از روی اعتراف خانم کریل و شهادت شهود این حقایق ثابت شد: اولاً کارولین شوهرش را تهدید بمرگ کرد، ثانیاً او ماده سمی را از لابراتوار میریدیت سرقت کرد، ثالثاً شیشه خالی که در آن مقدار کمی از این سم موجود بود، در اطاق خوابش پیدا شد که فقط اثر انگشتان او روی شیشه دیده میشد، رابعاً کارولین شخصاً بطری آبجورا برای شوهرش برده و لیوان را باو داده است و عجیب اینجاست که پس از دعوا و مرافعه سخت باشوهرش برایش آبجو خنك میبرد.»

یوارو گفت: «این موضوع باعث تعجب و حیرت من است!»
«بله واقعاً جای تعجب میباشد. چطور پس از آن مشاجره یکدفعه میانه کارولین باشوهرش خوب شد؟ بنظر من او این کار را از آن جهت کرد که مقصود خود را عملی سازد. پس از اینکه شوهرش میمیرد، میس ویلیامز، پرستار انژلارا مخصوصاً بدنبال پزشك میفرستد تا اثر انگشتان خود را روی شیشه و لیوان پاك كند و در عوض جای انگشتان شوهر مقتول خود را روی آنها بگذارد. این موضوع بعداً ثابت گردید. حال با این تفصیلات قانع شدید، آقای یوارو، که قضیه از همان اول کاملاً روشن بوده است؟»

«تقریباً ... ولی هنوز یکی دو موضوع هست که محتاج بتوضیح بیشتر میباشد»

«بفرمائید هر سئوالی دارید از من بکنید با کمال میل جواب خواهم داد»

«در روز قتل میهمانان در قصر چکار میکردند؟»
«قبلا باید بگویم که میریدیت بلیک روابط بسیار دوستانه و صمیمانه با خانواده کریل داشته است، همچنین میان الزا گریر و خانم کریل نیز محبت زیادی موجود بوده است... فیلیپ بلیک نیز باین خانواده علاقمند بود و بنا بر این دلیلی نیست که این اشخاص قصد جان آمیاس کریل را کرده باشند، اما نباید از نظر دور داشت که میس ویلیامز پرستار و مربی انژلا میانه خوبی با اربابش نداشت و همیشه نسبت بر رفتار آمیاس با زنان دیگر و بازو جهاش اظهار تنفر میکرد، اما این نفرت نمیتوانسته است موجب جنایت گردد. انژلا وارن نیز پیوسته باشوهر خواهر خود دعوا داشت و علتش هم این بود که کارولین او را بسیار لوس بار آورده بود دلیلش هم اینست هنگامی که انژلا کوچک بود، در اثر غفلت کارولین ضربه سختی بصورتش میخورد که در نتیجه آن بینائی يك چشم خود را از دست میدهد. کارولین برای جبران این عمل غیر عمدی خود نسبت بخواهرش محبت و علاقه زاید الحدی ورزید.»

پوارو گفت: «ولی این محبت ها مانع از آن نیست که انژلا نسبت بخواهر خود، کارولین، حسادت نورزد و از او متنفر نباشد.»
هیل گفت: «ممکن است... اما این حسادت نمیتواند او را وادار به ارتکاب قتل کند و از این گذشته خانم کریل بیش از حد نسبت باین دختر مهربانی و محبت نموده است. همه شاهد هستند که انژلا نیز تاچه حد خواهر خود را دوست میداشت باری، حال بپر دازیم بروز وقوع قتل: میس الزا گریر پس از صرف ناشتائی به ایوان رفته و زیر پنجره کتابخانه مینشیند و همانطور که قبلا گفته شد، مشاجرہ بین آمیاس کریل و همسرش را میشوند و پس از آن باتفاق آمیاس

بباغ دریا میرود تا تابلوی او را بکشد . کریل تا موقع ناهار همچنان مشغول نقاشی میشود ... اما فیلیپ بلیک پس از صرف صبحانه تصادفاً بگفتگوی کریل و همسرش گوش میدهد و پس از رفتن کریل و الزا بباغ، در ایوان مشغول خواندن روزنامه باامداد میشود و در همان موقع بود که برادرش میریدیت تلفناً باو خبر میدهد که مقداری از زهر کوئین بسرقت رفته است . پس از آن برای ملاقات برادرش به مدخل قصر میرود و از اینجا باتفاق هم از کنار باغ دریا میگذرند و بقصر میروند اما الزا را در باغ نمی بینند. از قرار معلوم، او رفته بود بقصر که یک پوشش پشمی برای خود بیاورد تا سرما نخورد. میریدیت و فیلیپ ضمن عبور بطرف قصر گفتگوی کریل و همسرش را میشنوند و گویا صحبتشان در اطراف فرستادن آنژلا بمدرسه دور میزد.

در اینجا پوارو حرف او را بریده و گفت :

« آه ... پس معلوم میشود که گفتگوی زن و شوهر در آن موقع کاملاً آرام بوده »

« نه خیر، آنقدرها هم آرام نبوده است . کریل در صحبتش فریاد میزد و گویا از اینکه همسرش مزاحم کارش شده بود، ناراحت و عصبی بود. میریدیت و فیلیپ چند کلمه با او حرف میزنند و در همان موقع الزا بارو پوش پشمی خود مراجعت میکند و در جای خود قرار میگیرد و کریل مشغول نقاشی میشود. پس از آن فیلیپ باتفاق آنژلا برای شنا بطرف پلاژ میروند میریدیت پس از نوشیدن آبجو در تراس قصر مینشیند و حتی از دور الزا و آمیاس را می بیند و شمه ای از گفتگوهایشان را میشنود. »

« که اینطور .. »

« بله ... اینطور ... این زن افعی صفت تا آخرین لحظه سعی میکرد با او بنرمی رفتار کند. ایسن عقیده من است . بهر حال همانطور که گفتم میریدیت در تراس می نشیند و بفکر کوئین مسروقه

میافتند و این موضوع او را سخت ناراحت میسازد بالاخره موقع ناهار که فرارسید، میریدیت بباغ میرود و در اینجا با تفاق الزا عازم قصر میشود و بطوریکه میگوید آمیاس کریل را در حال نامناسبی میبیند ولی باین موضوع زیاد توجه نمیکند، زیرا میدانست که آمیاس کریل کسی نیست که بآسانی در دو مرض خود را بدیگران بازگو کند و از آن گذشته میریدیت تصور میکند که آمیاس در اثر کشیدن تابلو دچار هیجان شده و اصولاً صلاح نبود کسی در آن موقع نزدیکش شود. اما در باره سایرین باید بگویم که مستخدمین تمام روز بکار خود مشغول بودند. انثرا وارن مشغول هواخوری و گردش بود و پرستارش نیز کارهای خانه را انجام میداد. حال با این تفصیل باز هم درباره روشن بودن قضیه شك دارید، آقای پوارو؟

«کمان نمیکنم»

«اکنون میخواهید چه کار کنید؟»

«باپنج نفری که در روز قتل میهمان کریل بودند، ملاقات خواهم کرد و شخصاً از آنها سئوالاتی بعمل خواهم آورد.»

قبل از اینکه پوارو خدافظی کند، هیل گفت:

«راستی، يك موضوع دیگر وسیله ای که کارولین برای انتقال سم از شیشه بلیوان آبجو بکار برده يك قلم خودنویس بوده است.»

فصل سوم

دشمن عاشق

هر کول پوارو تحقیقات خود را با ملاقات فیلیپ بلیک آغاز کرد .

در شانزده سالی که گذشت ، فیلیپ در بورس و امور مالی به موفقیت‌های درخشانی نائل آمده بود . او قدی کوتاه و نسبتاً فربه داشت و از چشمانش شیطنت و خباثت میبارید . پوارو حقیقت امر را باو نگفت ، بلکه خود را نماینده یک شرکت مطبوعاتی معرفی کرد که مایل است داستانهای جنائی گذشته را بدست آورد . فیلیپ با تعجب گفت :

«خدا یا ... چرا این ناشرین میخواهند گذشته هارا ب مردم یادآوری کنند؟»

پوارو شانه هایش را تکان داد : «خوانندگان اینطور دوست

دارند .»

«چه عادت بدی ...»

« ولی این کار طبیعت انسان است. من و شما ، آقای بلیک بمقتضای تجربیاتمان بطبایع بشری آشنا هستیم. من شنیده‌ام که شما در گفتن داستانهای جنائی ید طولائی دارید»
فیلیپ خندید و گفت: «شما هم این موضوع را میدانید؟»
«البته ، البته ...»

« شما نویسنده هستید؟»
«نه، نه من فقط خبرنگار خصوصی امور جنائی هستم»
«من میدانم که شما هر کول پواروی معروف هستید»
«خوشوقتم که مرا میشناسید . حال که فدوی را شناختید ، میتوانم بکمک شما امیدوار باشم؟»
« من شخصاً مانعی برای گفتن داستانهای جنائی گذشته نمیبینم. بفرمائید ببینم چه چیزی را میخواستید بدانید؟»
«خواهش دارم آنچه را که درباره آمیاس کریل، نقاش معروف میدانید، برایم بازگو کنید . ما میدانیم که او از دوستان صمیمی شما بوده است .»

فیلیپ بلیک قدری بفکرفرو رفت و سپس گفت :
«قتل آمیاس کریل را همه میدانند و تا با امروز هنوز فراموش نشده است»

پوارو گفت: «میل دارم که نظر و احساس شخص شما را درباره این قضیه بدانم»

«آه ... مرگ آمیاس اثر بسیار ناگواری در من گذاشت ... وجدان من تاکنون ناراحت است، زیرا من میتوانستم دوست صمیمی خود را از مرگ نجات دهم ، ولی نمیدانم چرا در این کار تاخیر نمودم ... موقعی که برادرم میریدیت خبر سرقت سم کونثین را بمن داد، من میبایستی فوراً آمیاس را بر حذر می کردم، ولی نمیدانم چرا

این کار را موکول به بعد از ناهار نمودم در حینی که آمیاس بیچاره ضمن ناهار مسموم شد ... بله من میبایستی فوراً نزد او میرفتم و میگفتم که کارولین قصد کشتن او را دارد ... بله آقای یوارو، همین غفلت مرا سخت ناراحت و معذب میکند ...»

یوارو گفت: «بگمانم شما بیش از حد خودتان را ملامت میکنید، آقای بلیک. شکی نیست که جریان کارها سریعتر از آن بود که خیالش را میکردید»

فیلیپ باناراختی سرش را تکان داد:

«چه میگوئید، آقای یوارو، من فرصت زیادی داشتم که دوست بیچاره ام را مطلع کنم ... درست است که آمیاس ممکن بود از این حرف من بخندد و بآن اهمیت ندهد، ولی من میتوانستم نزد کارولین بروم و باو بگویم که میدانم چه در سر می پروراند ... باو میگفتم که سم را از لابراتوار برادرم دزدیده تا شوهرش را بقتل برساند، باو میگفتم که اگر آمیاس مسموم شود، او را تسلیم عدالت خواهم کرد ... من میتوانستم به پلیس خبر بدهم ... خلاصه اینکه خیلی کارها می توانستم بکنم تا از مرگ دوستم جلوگیری کنم، اما بجای همه اینها بنصایح برادر خون سرد و بی حال خودم، میریدیت گوش دادم که بمن می گفت: «فیلیپ قبل از اقدام بهر کاری باید اول مطمئن شویم که چه کسی سم را سرقت کرده و آنوقت اقدام کنیم. من هم بحرفهای او توجه کردم و نتیجه اش آن شد که نباید بشود»

یوارو گفت: «پس شما بطور مسلم می دانستید که سارق سم کارولین بوده؟»

«بله می دانستم که کار او بوده، زیرا بیش از هر کس دیگر بروحیات او آشنا بودم»

«آقای بلیک ممکن است بمن بگوئید که این کارولین چه

جور زنی بود؟»

«آنطور که مردم هنگام محاکمه اش فکر می کردند ؛ او زن بیگناه و دل شکسته ای نبود»

«پس چه جوهر زنی بود؟»

«کارولین بدترین زنی بود که من در عمرم دیده ام. درست است که او زیبا و جذاب بود ولی همین زیبایی و جذابیت مردم را گول می زد. چشمان خماروزیبا و تحریک آمیزش خونسرد ترین مردان را بهیجان و امی داشت. کارولین مانند کوین ماری، ملکه انگلستان، جذاب و باهوش و حيله گر، ولی بدبخت بود و میدانست چگونه نقشه های شیطانی خود را بدون اینکه شبهه ای در دل کسی حاصل شود، بانجام برساند. کارولین زنی بود که خواهر کوچک خود را بخاطر اینکه از مادر دیگری است، با پاره آهن بقصد کشتن زد، ولی خوشبختانه پاره آهن فقط قسمتی از صورت او را پاره کرد و یک چشمش را نابینا نمود، آیا از این کار موثرتر شنیده اید؟»

«نه، ابد!»

«کارولین با خانواده کریل خویشاوندی دوری دارد. هنگامی که او پس از دواج رسید. پدر و مادرش را از دست داده بود. از این رو نزد خانواده کریل آمد. در مدت اقامت در قصر الدربری میان جوانهای این منطقه مرتب دعوا و مراغه راه می انداخت فکر ازدواج کردن با مرا اصلا بر سر نمی پروراند، زیرا من در آن موقع بی چیز بودم و خود او هم ثروتی نداشت و فقیر بود. او بفکر ازدواج با برادرم میریدیت افتاد که طبق وصیتنامه پدرم تمام ثروت باو میرسد اما بزودی آمیاس کریل را بدام عشق خود گرفتار ساخت. او حساب می کرد که آمیاس کریل علاوه بر ثروت نقاشی بزرگ و با استعداد میباشد و بزودی در اثر شهرت زیاد سیل پول بطرفش سرازیر خواهد شد. و اتفاقاً حساب او درست از آب درآمد و آمیاس شهرت و مکنث زیادی کسب کرد. میل دارید چندتا از تابلوهای او را بشما نشان دهم؟»

« باکمال میل ، آقای بلیک ،

فیلیپ یکی از تابلو های کریل را باو نشان داد . پوارو با دهشت آمیخته به تحسین به تابلوی يك گلدان پر از گل خیره شد . کلها بقدری طبیعی رنگ آمیزی شده بود که پوارو بنظرش رسید که تازه از بوستان چیده شده است . پوارو گفت :

« حقا که کار يك استاد میباشد . »

« بله این تابلو را همان نقاش نابغه کشیده که همسرش او را بقتل رسانیده است ، شاید فکر کنید که درباره کارولین اغراق میکنیم ، اما بشما اطمینان میدهم که این زن با وجود زیبایی و جذابیت بتمام معنی شربوده است . »

پوارو گفت : « ولی شنیده ام که کارولین ازدست شوهرش و عشقبازیهایش عذاب سختی کشیده و آمیاس زندگی را برایش جهنم کرده بود ؟ »

« گمان نمی کنم . کارولین کوشش می کرد که در انظار و انمود کند که خودش در زندگی زناشوئی مغبون شده نه آمیاس . ولی حقیقت غیر از اینست . کارولین در اثر مشاجرات خود با شوهرش زندگی را تبدیل به جهنم کرده بود . آمیاس بیچاره هم برای فرار از این مشاجرات بنقاشی پناه می برد . کارولین در دعوا کردن بقدری بدزبانی و تند می کرد که گوئی می خواست دق دلش را خالی کند . اصلا مردی آرام و ساکت مانند آمیاس نمی بایست یا زنی ماجراجو و سخت گیر ازدواج کرده باشد .

پوارو گفت : « آیا کریل پیش شما درددل نمی کرد ؟ »

« با اینکه آمیاس می دانست که من از بچگی با او دوست و صمیمی بوده ام ، هرگز لب بشکایت نمی گشود و فقط گاهی از شدت ناراحتی میگفت : « لعنت بر همه زنها » یا « مبادا ازدواج کنی ،

رفیق ، ازدواج یعنی رفتن به جهنم .»

« درباره روابط او با میس الزا گیر چه اطلاعاتی دارید.»

« والله ، يك روز آمیاس بمن خبر داد که دختر بسیار زیبایی پیدا کرده که با دختران دیگر فوق دارد . اصلاً آمیاس هر وقت به زن تازه‌ای علاقمند می‌شد این حرف را می‌زد . در ابتدا من باین گفته او خندیدم ، ولی وقتی که الزا گریر را در قصر الدربری دیدم فهمیدم که این بار آمیاس واقعاً عاشق شده و این دختره لعنتی حسابی او را پای بند خود ساخته است .»

« مثل اینکه از الزا هم دل خوشی نداشتید.»

« درست است . باو هم تمایلی نداشتم . او نیز می‌خواست کاملاً بر آمیاس مسلط شود و روح و جسم او را در اختیار خود در آورد ، باوجود این معتقد بودم که او برای آمیاس همسر مناسب‌تری می‌شد ، ولی من ترجیح می‌دادم که کریل در نقطه بسیار دور افتاده و دور از زنها بسربرد .»

« ولی آمیاس بزنها علاقه زیادی داشت.»

« بله ، این احمق یکی را پیدا می‌کرد و همینکه از او سیر می‌شد دیگری را برای خود می‌جست ولی فقط دو نفر زن یعنی کارولین و الزا دزدنگی او نقش بزرگی داشته‌اند...»

« آیا آمیاس بخواهر زنش ، انثلا نیز علاقمند بود؟»

« بله ، باو زیاد محبت می‌کرد ، ولی گاهی اوقات که انثلا با شوهر خواهر خود يك بدومی کردند ، خواهرش ، کارولین بطرفداری از انثلا برمی‌خاست و این موضوع هم مایه دلخوری آمیاس را فراهم می‌کرد و هم آنثلا را لوس‌تر بار می‌آورد تا بجاییکه یکبار انثلا در رختخواب آمیاس چند تا سوسک گذاشت و همین موضوع باعث شد که آمیاس تصمیم بگیرد آنثلا را بمدرسه شبانه‌روزی بفرستد.»

پوارو گفت: « از این اطلاعات شما متشکرم آقای بلیک، فقط يك خواهش دارم . . . داستان این جنایت را بتفصیل براریم بنویسید . »

« ولی من نمی ترمی توانم تمام جزئیات آن را بنویسم ، آنهم پس از ۱۶ سال ، »
« گمان می کنم وقتی که قلم بدست گرفتید ، کم کم همه چیز بخاطر تان خواهد آمد . »
« عجیب است ! »

« نه ، عجیب نیست ، این خاصیت مغز بشری است . هر وقت بیاد چیزی افتد ، چیز های دیگر را نیز پشت سر هم بیاد خواهد آورد . »

« ولی مگردار اداره پلیس گزارش این حادثه موجود نیست که از من تفصیلات آنرا می خواهید ؟ »
« چرا ، ولی چیز هایی را که شما خواهید نوشت ، در اداره پلیس موجود نمی باشد . »

« آخر من خیلی گرفتارم ، آقای پوارو . »
« اگر بخواهید حاضرم مزد آنرا بپردازم ، آقای بلیک . »
« نه ، نه . . . چون قول دادم که بنویسم ، بنا بر این همه داستان را بتفصیل خواهم نوشت ، مشروط بر این که بدون اجازه من چاپ نشود . »

« بشما قول میدهم و از شما صمیمانه تشکر مینمایم . »

فصل چهارم

عاشق آرام

میریدیت بلیک در قصر خود درهاند کروس با کمی نگرانی و اضطراب از هر کول پوارو استقبال نمود . وقتی که پوارو علت ملاقات خود را بیان کرد ، خیال میریدیت راحت شد ، به پوارو گفت :

- نبش يك حادثه تألم آور و حزن انگیز که مدتی از تاریخ آن میکنند کاردرستی نیست .

پوارو شانه هایش را تکان داد و در جواب گفت :

- من هم با شما موافق هستم ، ولی خوانندگان ما اینطور دوست دارند .

- با وجود این من فکر می کنیم که این کاردور از انسانیت باشد .

- بله ، ولی ما سعی خواهیم کرد که در کتاب خود درباره این قضیه تمام شرایط و اوضاعی را که وجود داشته است بیان نمائیم و از این گذشته کارلا دختر کارولین خیلی باین موضوع اهمیت میدهد و من فکر می کنم که انتشار این کتاب هم در افکار عمومی تأثیر خواهد کرده و هم کارلارا تسلی خواهد داد .

- بله، کارلا... لابد حالا دختر بزرگش شده است.

- از این گذشته، کارلامیل دارد که حقیقت قضیه روشن شود، زیرا او هنوز نسبت بگزارش پلیس و شهادت شهود اطمینان ندارد و معتقد است که مادرش بیگناه بوده است. او می‌خواهد همه چیز را درباره پدر و مادرش بداند.

- طفلك کارلا، باید خیلی از شنیدن خبر ناگوار پدر و مادرش ناراحت شده باشد.

پوارو در تایید حرفهایش سرعت گفت:

- بله، بله، و برای همین است که ما می‌خواهیم تحقیقاتمان را از سر بگیریم.

میریدیت چند لحظه بفکر فرو رفت تا خاطرات گذشته را در مغز خود مرتب و منظم کند و سپس چنین گفت:

- آمیاس از زمان کودکی با ما دوست بود... خانواده او با خانواده من روابط دوستانه و صمیمانه‌ای داشت و این روابط از چند نسل قبل وجود داشته است... درباره آمیاس باید بگویم که رفتارش دور از انسانیت بود. شاید چون شخص هنرمندی بود، لذا مثل بعضی از هنرمندان دیگر حرکات غیر طبیعی از او سر میزد، هر کاری در دنیا حدودی دارد که نباید از آن حدود تجاوز کرد. بنظر من اگر انسان بخواهد احترام خودش را نگاه دارد، نباید معشوقه‌اش را بخانه خود و جلو چشم همسرش بیاورد و جلو دوستان و همسایگان بیاورد عشق ببازد.

پوارو گفت: «خوشحالم که این حرف‌ها را از شما می‌شنوم، آقای بلیک. در واقع همانطور که گفتید يك انسان شریف و باوجدان هرگز چنین کاری نمی‌کند.»

میریدیت لبخندی زد و گفت:

- بله، بله. ولی مسئله مهم اینست که آمیاس يك انسان عادی

نبود بلکه يك نقاش ... يك هنرمند بود و این هنرمقام اول را درزندگی او داشت . با اینکه من از هنر چیزی سر در نمی آورم ولی میتوانم بگویم که آمیاس واقعاً هنرمند نابغه بود . این حقیقتی است که همه بدان اعتراف دارند ، بگمانم علت اصیل بودن کارهای او در اینست که هنگام نقاشی بهیچ چیز توجه نداشت و اجازه نمیداد کسی مانع از اتمام تابلوی نقاشی او شود . موقعیکه نقاشی میکرد گویی در خواب و خیال غوطه ور میشد .

آقای پوارو اکنون که بخصوصیات هنری این مرد پی بردید باید بگویم که این مرد الزاگیر را خیلی دوست میداشت و حتی حاضر بود که همسرش را طلاق بدهد و رنج دوری و مفارقت دخترش را تحمل کند که فقط بوصال او برسد . آمیاس میخواست تصویر الزا را بکشد . پس از فراغت از این کار دیگر هیچ چیز برایش اهمیت نداشت . میتوان گفت که این مرد با بودن معشوقه و همسرش در يك خانه زیر يك سقف نمی توانست برای خود يك شاعر بتمام معنا باشد .

- آیا هیچ يك از این زنها با احساسات واقعی هنرمند از این لحاظ آگاه بوده اند ؟

- بگمانم که الزا این حقیقت را میدانست . در واقع گذشته از عشق او مفتون هنر آمیاس شده بود . برای همین بود که با بردباری و شجاعت ناملايمات را متحمل میشد ...

- کارولین چطور ؟

- کارولین ؟ آه . من همیشه نسبت باو تمایل شدیدی داشتم . امیدوار بودم که روزی با او ازدواج کنم ولی رشته امید من خیلی زود گسیخته شد . معذراً همچنان نسبت باو علاقمند ماندم و خود را برای خدمت در اختیار او گذاشتم .

پوارو سرش را تکان داد . او میدانست که اشخاصی مانند میریدیت وقتی که عاشق شوند ، عشقشان شرافتمدانه بوده و بدون

اینکه انتظار پاداشی داشته باشند ، برای معشوق خود فداکاری میکنند. پوارو درحالیکه کلمات راسبک سنگین میکرد پرسید:

- پس شکی نیست که شما از رفتار کریل نسبت بزنش راضی نبودید ؟

- همینطور است، حتی راجع به الزا با او مفصل صحبت کردم. چه وقت ؟

- روز قبل از مرگش . همه آنها برای صرف چای در منزل من گرد آمدند و ضمن اینکه میهمانان مشغول گفتگو بودند، کریل را بگوشه ای کشیدم و گفتم که این کار او برای هر دوزن ناراحت کننده است و اگر اوقصد ازدواج با الزارا دارد ، لازم نیست آنها برخ همسرش بکشد و او را ناراحت کند زیرا هیچ زنی حاضر بتحمل چنین کاری از طرف شوهرش نیست .

- او چه جواب داد ؟

- در جوابم گفت که کارولین باید علیرغم خودش ، تحمل

کند

- عجب جواب خشك و بی رحمانه ای.

- بله، و برای همین هم نتوانستم جلو خشم خودم را بگیرم و باو بشدت پرخاش کردم و گفتم که آدم اگر زنش را هم دوست ندارد نباید چنین رفتاری با او بکند و او اگر واقعاً الزارا دوست دارد نمی بایست این جنجال را بپا کند و آمیاس کریل در جوابم گفت تابلوئی که مشغول کشیدن آن بود، یعنی تابلوی الزا از بهترین کارهای اوست و او بهیچ زنی اجازه نمیداد که مانع از اتمام این تابلو شود در جوابش گفتم که آخریک تابلو که نباید زندگی يك خانواده را متلاشی سازد، ولی او توی حرف من دوید و گفت که از نظر او تابلوی مزبور حائز اهمیت فراوانی است. باو تذکر دادم که کارولین از رفتار او، از عشق بازیهای او باز نان متعدد بسته و آمده و سخت آزرده خاطر شده

است و این کارها در شان یک مرد محترم نمیباشد. آمیاس بمن جواب داد که او باین حقیقت واقف و متأسف است، ولی نمی تواند جلوا احساسات خویش را بگیرد. باو گفتم لا اقل بخاطر آینده یگانه دختر شان زندگی خانوادگی خود را متلاشی نکند و برایش بتفصیل شرح دادم که الزا گریر دختر بوالهوسی است و نباید در این سن و سال باو و امثال او اعتماد نمود و احتمال زیاد میرود که پس از ازدواج باو سخت پشیمان شود و صلاحش در اینست که روابط خود را با الزا قطع کند.

- خوب، آنوقت او چه گفت؟

- باترس و تردید بمن نگاه کرد و گفت: «میریدیت، تو دوست خوبی هستی، ولی بیش از حد احساساتی هستی. صبر کن تا تابلوی خودم را تمام کنم آنوقت خواهی دید که حق با من بوده است.»

میریدیت کمی مکث کرد و سپس افزود:

- همه ما نسبت بوضع که پیش آمده بود ناراحت و متأسف

بودیم.

- بجز آمیاس کریل؟

- بله. برای اینکه اوفقط بهنر خودش فکر میکرد ولی من خوب یاد دارم که آمیاس در پایان گفتگوی ما بمن چنین گفت: مطمئن باش، میریدیت، همه کارها بخیر و خوشی پایان خواهد پذیرفت.

- آیا کارولین باشما در ددل نکرد؟

میریدیت بفکر فرو رفت و گفت: باینکه این زن تظاهر بخنده و بی اعتنائی میکرد، ولی در چشمانش رنج و اندوه عمیقی میخواندم. کارولین خودش صحبت حرفه و کار مرا پیش کشید و در نتیجه من نیز راجع بمطالعات و تجربیات خودم بر روی تهیه داروهای مختلف از گیاهان طبی مطالبی گفتم و موضوع به گیاه منقط «هملوك» کشیده شد که از آن ماده سمی کونثین استخراج میشود.

- هنگام تشریح کارهای خودتان، همه در آزمایشگاه

منزلتان بودند ؟

- بله، ضمن صحبت، داروهای مختلف را نیز بحضار نشان می‌دادم و حتی یادم هست که راجع بداروی والرین واهمیت آن در پزشکی بحث نمودم که توجه همه را جلب کرد.
- همه را ؟

- بله ... همه را : فیلیپو آمیاس و کارولین آنژلا و الزاگریر ...

- کسی دیگر حضور نداشت ؟ مثلاً میس ویلیامز پرستار آنژلا ؟
- خیر، او بامان نبود . او پرستار جدی است که میدانند چگونه کارهایش را انجام دهد. آنژلا خیلی اورا اذیت میکرد.
- چرا ؟

- نمیدانم . آنژلا مرتب سر بسر پرستارش می گذاشت و در منزل کارهای عجیب و غریبی میکرد . مثلاً یکروز توی دستکش آمیاس يك سوسك گذاشت. آمیاس از این شوخی سخت بر آشفت و تصمیم گرفت که اورا در شبانه روزی بگذارد . البته او این تصمیم را از روی کراهت به آنژلا نگرفت ، بلکه چون آنژلا توی منزل باعث دردسر و ناراحتی میشد ، این تصمیم را اتخاذ کرد. دلیل دیگر تصمیم آمیاس این بود که کارولین بیش از حد نسبت بخواهرش آنژلا محبت می کرد بطوریکه حسادت شوهرش را تحریک نمود.

پوارو توی حرف میریدیت دوید، «علت این محبت بی شائیه این بود که می خواست جبران مافات را بکند.»

- آه ... پس شما هم این موضوع را میدانید ؟ بله، همینطور است. کارولین بخاطر مجروح کردن صورت آنژلا همیشه ناراحت و معذب بود .

- آیا آنژلا بخواهر خود حسادت نمی ورزید ؟

- نه نه، ابدآ ، برعکس خیلی هم بکارولین علاقمند بود .

- بهیچوجه موقعی که آمیاس تصمیم خودش را اعلام کرد ،
آنژلا بشدت پر خاش کرد و کارولین نیز بجانبداری از او برخاست ،
اما آمیاس از آن نوع مردانی بود که هرگز از تصمیمی که گرفته اند
باز نمی مانند ، بنابراین آنژلا ناچار باطاعت شد ،
- چه وقت بمدرسه رفت ؟

- در پائیز همان سالی که آمیاس فوت کرد . یادم هست که
داشتند وسایل رفتن او را آماده می کردند که مرگ آمیاس پیش
آمد و در نتیجه رفتن او را بتأخیر انداخت .

- عقیده میس و بلیامز در این باره چه بود ؟ آیا رفتن آنژلا
بمدرسه شبانه روزی باعث نمیشد که بخدمت او در خانه خاتمه دهند ؟
- چرا . اما باور کردنی نیست که زن فهمیده و محترمی چون

میس و بلیامز بخاطر اینکه کارش را از دست ندهد میادرت بقتل کند .

- البته ابن امر باور کردنی نیست ، هر چند که بعضی از مردم

بخاطر چیزهای بسیار بی اهمیت مرتکب قتل و جنایت میشوند ،

بسیار خوب آقای بلیک ، عقیده الزا گریز درباره این موضوع چه

بود ؟ آیا هیچ وجدانش ناراحت نبود از اینکه آشیانه يك خانواده

را از هم متلاشی میکند و با ازدواج با مردی باعث جدائی آن مرد از

زن و دخترش میگردد !

- نه ، ابدأ . در این خصوص خیلی با او صحبت کردم اما او

بمن خندید و گفت که انسان تا وقتی که زنده است باید در جستجوی

خوشبختی باشد و چون زندگی زناشویی کریل و همسرش بصورت يك

رشته مشاجرات و منازعات در آمده است بنابراین بهتر است که هر

دواز هم جدا شوند .

پس از چند لحظه سکوت پوارو پرسید :

- آقای بلیک آیا هنوز به تهیه و ساختن داروهای مختلف از

گیاهان طبی اشتغال دارید؟

- نه نه نه . من پس از آن حادثه ناگوار بکلی دست از این کار کشیدم زیرا خودم را تاحدی مسئول وقوع آن میدانم .
- آیا اثر انگشت بر شیشه کونثین که در لابراتوار شما بوده دیده نشد ؟

- چرا ، اثر انگشتان کارولین روی آن بود .

- اثر انگشتان شما چگونه ؟

- نه ، برای اینکه هنگام شرح دادن خواص این دارو فقط بشیشه اشاره کردم ، بآن دست نزد .

- چه موقع کارولین موفق بر بودن مقداری از کونثین شد ؟

- هنگامیکه از لابراتوار بیرون میرفتم . او آخرین نفری بود

که از آنجا بیرون آمد . من دم در ایستادم و کمی با الزا صحبت نمودم و چون دیدم کارولین کمی تأخیر کرده او را صدا زدم . وقتی که بیرون آمد ، برافروخته و ناراحت بود . خدایا ! آن منظره چنان در منمزم نقش بسته که خیال می کنم همین حالا اتفاق افتاده است .

میریدیت پس از کمی فکر افزود : « بشما اطمینان میدهم ،

آقای پوارو هنگامیکه کارولین درد ادگه اعتراف نمود که کونثین را از آن جهت ربوده تا خود کشی کند ، کاملراست میگفت . در آن روز او هرگز بفکر کشتن شوهرش نبود . »

- شما کاملرا اطمینان دارید که کارولین قاتل شوهرش است ؟

- اگر او نیست ، پس چه کسی امیاس را کشته است ؟ شاید

منظورتان اینست که مرگ امیاس اتفاقی بوده ؟

- شاید .

- خیلی عجیب است .

- چرا ؟ مگر شما نمی گوئید که کارولین نسبت بشوهرش زنی

رفیق القلب و فرشته بوده است ؟

- بله.
- چطور ممکن است زنی با این صفات مرتکب جنایت شود؟
- درست است که کارولین بسیار زن خوش قلب و حساسی بود،
اما زبانی تند داشت و مخصوصاً وقتی که شوهرش او را ناراحت میکرد
ضمن پر خاش بشوهرش می گفت :

- از تو متنفرم ، ای کاش میتوانستم ترا بقتل برسانم و بدن
ترا بادستهای خودم تکه تکه کنم . بنابر این گمان میکنم رفتار
سوء امیاس مخصوصاً رفتار اخیرش باعث شد که کارولین تصمیم
بقتل او بگیرد . از این رو باید بگویم کسیکه مرتکب این قتل شده
کارولین خوش قلب و فرشته نبود بلکه کارولینی بود که عقل و شعورش
را از دست داده بود .

- پس شما معتقد نیستید که کریل خودکشی کرده باشد؟
- بهیچوجه . کریل کسی نبود که بفکر خود کشی بیفتد...
- مثل اینکه از گناهکار بودن کارولین کاملاً مطمئن هستید.
- باز هم تکرار می کنم ، اگر کارولین مرتکب این قتل نشده
پس چه کسی امیاس را کشته است؟

- آیا امکان ندارد که قاتل شخص دیگری باشد؟
- این احتمال بسیار ضعیف و بلکه ممتنع است . برادر من،
فیلیپ از مخلص ترین دوستان امیاس بود و بهیچوجه دلیلی نیست که
او بخواهد دوستش را از بین ببرد . اما من ؟ آیا بنظر تان من
قاتل هستم؟ بسیار خوب . الزا گریز چطور؟ آیا امکان دارد زنی
مرد دلخواه و مورد علاقه اش را بقتل برساند؟ اگر می گفتند که
الزا کارولین را بقتل رسانده است باورم می شد . انژلا نیز بهیچوجه
نمی تواند جنایتی مرتکب شود و همچنین دلیلی ندارد که میس ویلیامز
پرستار او دست باین کار زده باشد . سایر مستخدمین خانه نیز از این
حیث مبری هستند .

پس از اندکی سکوت ، پوارو گفت ،
- ممکن است ، آقای بلیک ، جریان این حادثه ناگوار را
بتفصیل بنویسید ، اخوی شما آقای فیلیپ نیز قول داده است که شرح
آن ماجرا را بنویسد :

- فیلیپ ؟ در این خصوص با او هم صحبت کردید ؟

- بله .

- لابد متوجه شدید که چقدر از کارولین متنفر بود .

- بله و این موضوع باعث تعجب من شد

- فیلیپ همیشه مخالف کارولین بود .

- چرا ؟

- چه میدانم . گمان میکنم روزی که امیاس کریل با کارولین

ازدواج می کرد ، فیلیپ خیلی گرفته و ناراحت بود بطوریکه از

رفتن نزد آن ها بعد از ازدواج ، خودداری کرد ولی باتمام این

اوصاف امیاس نسبت بدوستی خود با فیلیپ وفادار ماند . برای

همین بود که فیلیپ امیاس را بمراتب بالاتر از کارولین می-

دانست و از این بیم داشت که این ازدواج دوستی آن ها را

برهم زند .

- دوستی آنها بهم خورد ؟

- نه ، امیاس تا آخرین لحظه حیات خود نسبت به فیلیپ

دوست وفادار ماند .

- عقیده برادر شما راجع به الزا گریر چه بود ؟

- احساسات متناقضی داشت . گاهی به امیاس ایراد می گرفت

که چرا باید با دختری که بیست سال از او کوچکتر است عشق

بورزد و درعین حال باطناً از این جریان خوشحال بود زیرا میدید

که این کار باعث جدائی کارولین خواهد شد .

پوارو با حیرت ابروانش را بالا برد و گفت :

این عقیده و احساس منست و کاملاً از آن مطمئن نیستم.

— عکس العمل او پس از مرگ امیاس چگونه بود؟

— بی اندازه اندوهناک و ناراحت شد. فیلیپ خیلی به امیاس
علاقه داشت و او را مظهر يك انسان کامل می دانست و شاید همین امر
باعث بود که بیشتر از کارولین متنفر باشد.

میریدیت پس از کمی تأمل گفت:

— اکنون همه چیز گذشته است، چه لزومی دارد که از گذشته
دردناک یاد کنیم؟

— این چیزی است که کارولین کریل خواسته است.

— کارولین؟! منظورتان چیست؟

— برای دخترش کارلا نامه مختصری نوشت و از مسئولین
تقاضا نمود که وقتی دخترش بسن بلوغ رسید نامه را باو بدهند. میدانید
در این نامه چه نوشته؟

— نه، نمی دانم.

— این نامه را در بستر مرگ نوشته و در آن سوگند یاد نموده است
که بیگناه است.

— آیا... کارولین... سوگند یاد کرده؟

— بله مگر از این موضوع تعجب می کنید؟

— خیلی. شما اگر در دادگاه او را می دیدید در مجرم بودن
او ابداً بخود تردید راه نمیدادید... اما حالا...

— اما حالا؟

— حالا که برای دخترش سوگند یاد کرده که بی گناه بوده
است کم کم دارم نسبت به مجرم بودن او مشکوک می شوم. آخر کارولین
از آن نوع زنهای بود که هرگز دروغ نمی گفتند ولی...
میریدیت با حیرت بفکر فرو رفت و سپس با تردید و ناراحتی

از یوارو پرسید :

- ولی اگر او قاتل نیست، پس چه کسی قاتل است؟ من که کسی دیگری را سراغ ندارم عقیده شما چیست آقای یوارو؟

- من فعلاً نمی‌توانم ابراز عقیده کنم . فقط در حال حاضر باید حقایق را جمع آوری کنم ، می‌خواهم از هر يك از اشخاصی که در این ماجرای غم انگیز شاهد بوده‌اند جریان امر را بزبان خودش بشنوم و از نظرات و احساسات هر کدام نسبت باین قضیه مطلع شوم و سپس از روی این اطلاعات به حقیقت امر نائل شوم.

میریدیت با حرارت گفت :

- فکر بکری است . من باشما موافقم . خوشبختانه کتابچه‌های یادداشت‌م را هنوز نگاه داشته‌ام و می‌توانم از روی آنها ماجرا را برایتان نقل کنم.

- بگمانم قصر الدربری نزدیک منزل شما باشد ، ممکن است بآنجا برویم تا محل جنایت را از نزدیک ببینیم؟
- البته که ممکن است ولی در اینجا تغییراتی داده شده است . این قصر را قیم کارلا فروخته و پولش را بحساب او گذاشته است .

- آیا انژلا سهمی از ارث آمیاس نبرد؟

- نه ، ابدأ ولی گویا پدرش ارث کوچکی برایش باقی گذاشت .

همانطور که یوارو و میریدیت بلیک راه می‌رفتند ، یوارو هنگام دیدن دریا پرسید :

- از این جا بکجا می‌رویم؟

- بطرف خلیج کوچکی می‌رویم که ملك الدربری و ملك مرا از هم جدا می‌سازد . اکنون بوسیله قایق در ۵ دقیقه بآن طرف عبور خواهیم کرد

اگر بخواهیم از راه خشکی برویم یک ساعت و نیم طول خواهد کشید.
پس از عبور از خلیج بطرف باغ الدربری راه افتادند. هنگامی
که به حصار باغ دریا رسیدند میردیت گفت:

- این سور باغ است اکنون آنرا دور زده و بطرف قصر
الدربری خواهیم رفت.

پوارو و میردیت از جاده باریک و پر پیچ و تاب‌بی که دو طرف آن
را درخت پوشانده براه خود ادامه دادند تا بدرباغ دریا رسیدند.
میردیت آنرا باز کرد و هر دو داخل شدند. پوارو از دیدن منظره بدیع و
بسیار جذاب گلها و درختها بی اختیار گفت:
- عجب جای شاعرانه و زیبائی است.

میردیت به میز چوبی شکسته‌ای اشاره کرده و گفت:
- در اینجا آمیاس وسایل نقاشی خود را قرار می داد و حتی شیشه
آبجو روی همین نیمکت گذاشته شده بود.
- در آنجا... آمیاس مرد؟

- بله، روی نیمکت درازی که پهلوی او قرار داشت، اوعات
داشت که قبل از شروع بنقاشی قریب یک ساعت فکر می کرد تا الهام
بگیرد و آنوقت قلم مو را بدست می گرفت و همچون دیوانه‌ای با
تابلوی خود در می‌رفت...

- چه کسی بمرک او پی برد؟

- کارولین .. الزا و من آخرین کسانی بودیم که او را زنده دیدیم
در هر حال جریان را مفصلاً برایتان خواهیم نوشت.

سپس هر دو راه خود را بطرف قصر پیش گرفتند و پس از باز دید
از اطاقها و قسمت‌های مختلف آن مجدداً به قلمرو هاند کروس مراجعت
کردند و هنگامی که وارد منزل شدند، میردیت گفت:

- البته من آن تابلو را خریدم. همان تابلویی که آمیاس

بدست آدمهای احمق و کوتاه نظری بیفتد که فقط علاقمند بدیدن چهره
زیبا و رانهای لخت و خوش تراش صاحب آن بودند . میل دارید تابلو
را ببینید ؟

پوارو با اشاره سر علاقه خود را بدیدن آن نشان داد و
میریدیت او را باطایقی هدایت کرد که پوارو حدس زد باید همان کارگاه
ولا براتو را سابق او باشد .

میریدیت پنجره را باز کرد بوی معطر گلها بداخل اطاق پیچید
و سپس درحالی که چند نفس عمیق می کشید گفت :

همین جا ، در نزدیکی این پنجره . . . ای گذشته ها ...
همین جا بود که برای آنها طرز ساختن داروها را از گیاهان مختلف
تشریح می کردم .

و سپس بسوی دیوار مقابل پنجره رفت و پارچه ضخیمی که گرد
آلود بود از روی تابلوی نقاشی برداشت و پوارو با حیرت و اعجاب تصویر
دختر زیبائی را دید که بلوز گشاد برنگ زرد و شلوار کوتاه آبی
رنگ بتن داشت و روی حصار سنگی نشسته و پشت سرش افق آبی رنگ
دیده می شد .

پوارو خود را در برابر تابلوی يك استاد و يك نابغه
یافت . تصویر بسیار زنده بود . صاحب آن جوانی و نشاط فوق العاده ای
داشت اما چشمان این دختر ! هنگامی که پوارو بچشمان صاحب عکس
خیره شد ناگهان دچار قشعریه گردید . پوارو گفت :

- واقعاً که شاهکار است ...

- چقدر این دختر جوان و با نشاط بود !
- بله جوان بود ... از آن نوع جوانی که بقول عوام افسار
کسیخته و بیرحم است هنگامی که از اطاق خارج می شد بار دیگر

برگشت و بتابلو خیره شد ، دید که چشمان دختر با و خیره شده است . پوارو در این نگاه چیز عجیب و تحریک آمیزی یافت . پوارو این چیز را درك نمود اما اگر ظن و گمان او بخطا رفته بود آن وقت چه ؟ آیا صاحب این عکس که هنوز زنده است و در اوج زنانگی خود می باشد باو حقیقت را اعتراف خواهد کرد!!

از کجا معلوم شاید این نگاه نگاه دختری باشد که از صمیم قلب عاشق شد و از پیروزی در عشق سرمست گشته و در مقابل محبوب خود دنیا را بهیچ شمرده باشد و آنوقت چنگال اجل محبوب او ، امید و آرزوی او و خوشبختی او را ربود و آن نور مقدس که از چشمانش می جهید خاموش شده باشد!

پوارو خیلی دلش می خواست ببیند که چشمان الزا اگر در حال حاضر چگونه میدرخشد! برای آخرین بار نگاهی به تابلو افکند و قبل از بیرون رفتن از اتاق با خود گفت:

- آری او آنقدر با نشاط و با روح بود که برای انجام هر کاری آمادگی داشت . و بار دیگر بدنش را قشعریه ای ملایم فرا گرفت .

فصل پنجم

صاحب چشمان حزین

در قصر لورد دیتشام همه چیز حاکی از ثروت و سیلقه بود. دریکی از تالارهای پذیرائی بسیار نفیس، هرکول یوارو پس از کسب اجازه از لیدی دیتشام در کنار بخاری در روبروی او ایستاد.

اولین چیزی که هنگام دیدن لیدی دیتشام یا الزاگریز بذهن یوارو خطور کرد این بود: «این زن در جوانی مرده است!» حتی از اینکه ممکن است این زن ثروتمند همان الزاگریزی باشد که تا بلویش را در خانه میریدیت دیده بود، دچار شك و تردید شد. آن تا بلو از جوانی و شادابی بی حد و حصر صاحب خود حکایت می کرد اما این زنی که روبرویش ایستاده بود کوچکترین نشانه جوانی نداشت. بلکه زیبایی کامل و رسیده بحد و فور در چهره او مشهود بود اما این زیبایی خالی از نشاط و حرارت و امید و آرزو بود.

یوارو بیاد پایان ترازدی رومئو و زولیت افتاد. زولیت از آن جهت مرد زیرا طاقت زنده ماندن بعد از رومئو را نداشت، اما الزا

زنده ماند ولی زندگی او بمرگ بیشتر شباهت داشت !
الزا یا لیدی دیتشام با صدای آهنگ داری گفت،
«بفرمائید بنشینید آقای پوارو، و بدانید که من بموضوعی
که بخاطر آن بدیدن من آمده اید، خیلی علاقه مندم.»
پوارو باخود گفت: «چه زن دروغگوئی هستی، همه چیز نشان
میدهد که تو اصلاً پای بند چیزی نیستی ...»
و با صدای بلند گفت: «خانم، من از گفتن این موضوع کاملاً
دودل هستم !»

« چرا ؟ »

« برای اینکه میدانم صحبت از گذشته و از این ماجرای حزن
انگیز برای شما ناراحت کننده است»
لیدی دیتشام لبخند زد :

« چون که فکر میکنید که من زنی هستم احساساتی و پرنخیل،
و در حقیقت من از همه مردم واقع بین ترم . اصلاً در زندگی مجال
خیال کردن را ندارم، حال که این موضوع را دانستید ممکن است
بفرمائید چه کاری از دستم برایتان برمی آید؟»
« خانم، شما مطمئن هستید که صحبت و گفتگو درباره این
ماجرا ناراحتتان نخواهد کرد؟»

الزا بفکر فرو رفت . پوارو فوراً پی برد که این زن طبعی
صریح دارد ولی ممکن است هنگام لزوم بدروغ متوسل گردد. بالاخره
الزا گفت:

« این موضوع ابدأ مرا ناراحت نمیکند ، ای کاش ناراحت
میکرد»

« چرا ؟ »

« زندگی بدون احساسات و عواطف بدرد نمیخورد .»

«سپس بلند گفت :

«در هر حال اظهارات شما بمن کمک زیادی برای حل این مسئله بفرنج میکند .»

«چه چیز را میخواهید بدانید؟»

«آیا حافظه شما قوی است، خانم؟»

«بله .»

«واطمینان دارید که بحث درباره این قضیه احساسات شما را

جریحه‌دار نخواهد ساخت؟»

«بشما قول میدهم که ناراحت نشوم. من حتی در اثناء محاکمه

بر اعصاب و احساسات خود تسلط داشتم و همین خونسردی من باعث

شد که بروکیل مدافع متهمه پیروز شوم. آه که چه محاکمه پرسرو-

صدائی بود. ای کاش کارولین را محکوم باعدام میکردند. شاید فکر

کنید که من زن قسی‌القلبی هستم. حقیقتش همین است . بکسی که

بمن بدی کرده باشد رحم نمی‌کنم. آن زن بمن ظلم نابخشودنی کرد،

زندگانی مرا و از گون ساخت . او می‌دانست که آمیاس دوستم دارد

و من نیز از دل‌وجان‌ او را می‌پرستیدم و قرار بر این بود که بمجرد

اینکه آمیاس کارولین را طلاق دهد ، باهم ازدواج کنیم ولی آن

بیرحم شوهرش را بقتل رسانید تا از آن من‌نشود.»

سپس نگاه خشمناکی بی‌وارو کرد و افزود:

«آیا عملی از این ظالمانه‌تر هست ؟»

«آیا هیچ فکر نکرده‌اید که آن زن محق بوده است؟»

«نه، ابتدا . همانطور که قبلاً گفتم من زنی واقع بین هستم .

اگر انسان در مبارزه شکست خورد باید بشکست خود اعتراف کند.

اگر زنی نتوانست شوهرش را نگاه دارد باید دست از سر او بردارد .

من نمیفهمم چرا زنی که شوهرش مایل نیست با او زندگی کند دست
از سر او بر نمی‌دارد .»

«اگر ازدواج کرده بودید معنی و مفهوم این کار را درک
میکردید»

الزا تبسمی کرد . پوارو بادیدن این تبسم اسرار آمیز دچار
رعشه شد. الزا گفت: «اولا باید بصراحت بشما بگویم که آمیاس کریل
مرا بدام نینداخت . این من بودم که او را بدام انداختم. در یک مهمانی
با او آشنا شدم و از همان نظر اول دل بدو باختم و تصمیم گرفتم که روح
و جان و ثروت خودم را در اختیارش بگذارم و با او زندگی کنم .»
«با وجودی که زن و بچه داشت !!»

«بله، چرا نه ؟ او در زندگی زناشوئی بدبخت بود چه دلیلی
داشت که بازندگی کردن با من خوشبخت و سعادتمند نشود ؟ مگر
انسان بیش از یکبار زندگی میکند ؟»
«ولی از قرار معلوم او بازنش خوشبخت بود!»

«نه نه . همیشه دعوا و مرافعه داشتند و کارولین با زبان
سلیطه اش مرتب او را آزار میداد. او زن ملعونی بود. خدا لعنتش
کند .»

الزادیتشام از غیظ از جا برخاست ، سیگاری آتش زد و افزود:
«ممکن است نسبت بآن زن قسی القلب باشم ولی نمی‌توانم
احساسات درونی خود را نسبت با او پنهان کنم.»

«بدون شک این ماجرا ماجرای بسیار دردناکی بود.»
«بله. بسیار دردناک ... بیرحمانه ... موخشی ... ماجرائی که
مرا کشت ... نابود کرد ... زندگی مرا مبدل بخلایه کرد ... اکنون
بصورت یک ماهی مرده درآمده‌ام که برای زینت دادن اطاق آنرا
تزئین داده‌اند!»

« پس تا این حد آمیاس کریل مورد علاقه و توجه شما بود؟ »
الزا باتکان دادن سر بیوارو فهماند که آمیاس همه چیز او
محسوب میشد و سپس گفت:

« آقای پوارو، من از کودکی لجوج بودم . امکان داشت که
پس از مرگ آمیاس خودکشی کنم ولی این کار را نکردم زیرا
خودکشی از نظر من یعنی اعتراف بشکست در زندگی است . و من
هرگز عادت نداشته‌ام که بشکست خود اعتراف کنم. »
« خوب، پس از آن جریان چکار کردید؟ »

« هیچ . تصمیم گرفتم که علیه ضربه‌ای که بمن وارد آمد
ایستادگی کنم . و اکنون آن ماجرا بصورت يك خاطره در آمده
است ... فقط يك خاطره . »

پس از کمی سکوت، الزا پرسید ،
« مقصود از نشر کتابی که درباره اش با من صحبت میکنید

چیست ؟ »

« مقصود از نشر این کتاب مرتبط ساختن حوادث گذشته با
وضع کنونی است . »

« ولی مثل اینکه شما نویسنده نیستید ؟ »

« نه . اما در کشف جرائم تجربه دارم . »

« مقصودتان اینست که شما را مامور تحقیق درباره این قضیه

کرده‌اند ؟ »

« من ماموریت دارم که هر طور باشد به حقیقت برسم . »

« چه کسی شما را مامور این کار نموده ؟ »

« کارلا، لامر شانت »

« کارلا لامر شانت کیست ؟ »

« دختر کارولین و آمیاس کریل . »

کوچکی داشتند ... لابد حالا دختر بزرگی شده است.»
 «بله. اکنون بیست و یک سال دارد، قامتش بلند و چهره‌اش
 زیبا و جذاب می‌باشد و بگمانم بسیار دختر با شخصیت و شجاعی است.»
 «ای کاش می‌توانستم او را ببینم.»
 «اما شاید او مایل بدیدن شما نباشد»
 «چرا؟ آه... فهمیدم، اما احتمال دارد که او از گذشته چیزی
 بخاطر نداشته باشد آخر آنروز که این حادثه روی داد او بیشتر از
 شش سال نداشت.»
 «او میدانده که مادرش را بجرم قتل پدرش محکوم کرده‌اند...»
 «ولابد خیال میکند که من بطور مستقیم باعث آن ماجرا
 هستم.»

«شاید...»

الزا شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:
 «چه حماقتی. کارولین شخصاً مسئول آن واقعه بود. اگر او
 در کارهایش واقع بین بود هرگز»
 «پس شما ابدأ احساس مسئولیت نمی‌کنید؟»
 «چرا احساس مسئولیت کنم؟ کاری نکردم که باعث خجلت
 گردد... من عاشق او شدم و می‌خواستم خوشبختش سازم. من نمی‌دانم
 چطور شمارا وادار کنم که آن ماجرا را از دریچه چشم من بنگرید.
 اگر بحقیقت محیطی که در آن موقع ما را فرا گرفته بود پی می‌بردید...»
 پوارو سرش را تکان داد و سرعت گفت:
 «این چیزی است که فعلاً می‌خواهم بدانم. آقای فیلیپ بلیک
 و برادرش میریدیت بلیک بمن قول داده‌اند که ماجرا را کتباً برایم
 نقل کنند. اگر شما این لطف را بکنید...»

الزا نفس عمیقی کشید و بالحن تحقیر آمیزی گفت :
« این دو برادر همیشه احمق بودند ... قلیپ عشق خود را نسبت
بکارولین با پرده ای از نفرت پوشانده بود و میریدیت همیشه آرزو
می کرد که کارولین راضی و خوشنود باشد . او مرد خوش قلب و ساده ای
است . من احتمال می دهم که از گفته های آندو چیزی که بدردتان
بخورد بدست نخواهید آورد. »

الزا کمی مکث کرد و ناگهان گفت :
« می خواهید عین حقیقت را بدانید ، حقیقتی که نباید چاپ
شود و یا بگوش مردم برسد ؟ »

« من هیچ چیز را بدون اجازه شما منتشر نمی کنم ، خانم . »
« ای کاش می توانستم خودم حقیقت را بنویسم ، بله ... وضع
حقیقی خودم را در قبال آن ماجرا برای مردم شرح دهم ... بآنها
بفهمانم که عشق گناه نیست ... و هر انسانی حق دارد که عاشق شود
و دوست بدارد ... و از قیود و موانع سد راه عشق آزاد گردد ... و در
جستجوی خوشبختی در آید ... بله می خواهم برای مردم حقیقت آن
زن را روشن سازم و بگویم زنی که ترجیح داد شوهرش را بکشد تا او
را از دست بدهد ، چه جور زنی است . »

در این هنگام چشمان الزا همچون ماده ببری برق زد و او
تقریباً فریاد زد :

« او را کشت ... آمیاس را کشت ... آمیاسی که می خواست
زنده بماند و از لذات زندگی بهره مند گردد ، در دنیا نباید حس
حسادت قوی تر از عشق باشد ... ولی معلوم شد که حس حسادت بمراتب
نیرومندتر از عشق بود ... من بآن حسادت می کنم ... از او متنفرم ...
متنفرم ... متنفرم ! »

سپس از جای برخاست و آستین کت پوارو را محکم بدست

گرفت و باخشم و غضب افزود :

« شما باید بفهمید ... باید کاملاً بدانید که میان من و آمیاس چه عشق آتشینی وجود داشته ... من باید شمارا از همه چیز مطلع سازم . »

آنگاه از نزد پوارو رفت و از توی کشومیز نامه‌ای بیرون آورد و در حالیکه آنرا بکار آگاه بزرگ میداد گفت :

« اینرا بخوانید ... بخوانید تا به عمق و عظمت عشقی که میان ما دو تا بود پی ببرید . »

مضمون نامه این بود :

الزا ... ای دختر عجیب و دوست داشتنی که نظیرت در دنیا پیدا نمیشود ... من می‌ترسم ... من از تو بزرگترم ... مردی هستم میان سال و بوالهوس که نمیشود بمن اطمینان کرد ... بمن اعتماد نکن ... بمن ایمان نداشته باش ... من مردی شرور هستم ... درست است که هنرمندم اما زیبایی درونی خود را فقط در تابلوهایم نشان میدهم ... این نامه را بتومینوئیس که نگوئی چرا مرا بر حذر نکردی خوب ، محبوبه‌ام ... من علیرغم مشکلات و موانع ترا بدست خواهیم آورد ... من آماده‌ام تا بخاطر تو و کشیدن تابلوی زیبای تو با شیطان نیز همدست شوم ... من دیوانه تو هستم ... نه خواب دارم نه خوراک ... آه الزا... الزا... الزا... تا عمر دارم از آن تو خواهیم بود ... آمیاس.

پوارو سربلند کرد و بصورت الزا نگاه نمود، در آن لحظه بنظرش رسید که الزا سخت برافروخته است ، گوئی شانزده سال بمقبر برگشته و کلمات آن نامه زنگهای عشق را در گوشش بصدا در آورده‌اند ...

فصل ششم

میس ویلیامز تعریف میکند

میس ویلیامز بالهجه ساده‌ای گفت :
« شما میخواهید که من از گذشته غم‌انگیز آمیاس کریل و
همسرش برایتان تعریف کنم، ممکن است بیرسم چرا ؟ »
پوارو خود را در مقابل زنی یافت که متجاوز از شصت سال
از عمرش گذشته و تمام عمر خود را صرف پرستاری و تربیت اطفال
مردم کرده و از دروغ چیزی نمیداند . پوارو تحت تأثیر شخصیت این
پرستار پیر ناچار شد که حقیقت را باو بگوید . میس ویلیامز پس از
اینکه بادقت بسخنان پوارو گوش داد ، گفت :

« حال این دختر معصوم چطور است ؟ شکی نیست که دختر

بزرگ و بالنی شده است . »

« بله ... و بسیار زیبا و با شخصیت و قوت قلب . میتوانم بگویم

که او خیلی با اراده است و بهر قیمتی که شده میخواهد پرده از روی
اسرار مرگ پدرش بردارد . »

«ایا اوهم مس پرسن ...»

«گمان نکنم.»

«خدارا شکر ... پس معلوم میشود که اخلاقاً بیشتر بمادرش
رفته است.»

«اینطور خیال میکنم ... اگر او را ببینید از این باب
خیالتان جمع خواهد شد.»

«خیلی میل دارم او را ببینم . من غادت کرده ام بچه هائی را
که بزرگ کرده ام پس از بزرگ شدن آنها را مجدداً ببینم ...»
«خوشبختانه هنگام وقوع آن ماجرای تائر انگیز او دختر
کوچکی بیش نبود»

«بله، اگر بزرگتر بود بطور قطع آن ماجرا اثرناگواری
روی او میگذاشت»

«میس ویلیامز بدین مناسبت میخواهم از شما بپرسم، که عقیده
شما راجع بروابط واقعی بین کارولین و دخترش کارلا چیست ؟ ... آیا
کارولین مادر خوبی برای دخترش بود ؟»

میس ویلیامز قدری تأمل کرد و سپس جواب داد:
«بله، تا اندازه ای . کارولین مراقب سلامتی دخترش بود باو
توجه میکرد اما، با وجود این بشوهرش تا سرحد فداکاری علاقمند
بود ... در زندگی خودم هرگز زنی را ندیده ام تا باین حد نسبت به
شوهر خود علاقمند و فداکار باشد . . . او برای آمیاس زندگی
میکرد ... و گمان میکنم همین عشق و علاقه خارق العاده باعث شد که
شوهرش را از بین ببرد تادر آغوش زن دیگری نیفتد .»
پوارو با تعجب گفت :

«منظورتان اینست که آنها بیشتر عاشق و معشوق بودند تا
زن و شوهر ؟»

«بله همینطور است، باوجود اینکه اغلب با هم مشاجره میکردند.»

«آیا آمیاس نیز مانند همسرش نسبت باو وفادار و صمیمی بود؟»

«بله... ولی صمیمیت او مثل صمیمیت همه مردهاست!»

«معلوم میشود که شما نظریه خاصی نسبت بمردان دارید.»

میس ویلیامز بالحن خشکی گفت:

«این مردان هستند که بردنیا حکومت میکنند... آنها هستند

که دنیا را به جنگ و فساد و بدبختی میکشانند... من امیدوارم که فرمانروائی آنها دوام نکند.»

پوارو بادقت باو خیره شد. سپس از او پرسید:

«مثل اینکه از آمیاس کریل خورش نمی آمد؟»

«همینطور است... از او و کارهای او خوش نمی آمد... اگر

من زنش بودم بهیچ قیمتی حاضر بادامه زندگی با او نمیشدم. در

زندگی چیزهائی هست که یک زن نمیتواند تحمل کند...»

«ولی خانم کریل آنها را تحمل میکرد»

«بله.»

«گویا شما معتقد بوده اید که او در تحمل ناملایمت ها راه

خطا در پیش گرفته بود؟»

«بله... یک زن باید عزت نفس خود را حفظ کند و خودش را

ناچیز نشمرد.»

«آیا در اثناء اقامت خودتان در قصر با خانم کریل در این

باره صحبت کردید؟»

«البته که نه... چرا این کار را بکنم؟ من برای

درس دادن انثرا و تربیت او استخدام شده بودم نه نصیحت کردن

این و آن.»

« باوجود این اورا دوست میداشتید! »
« بله . . . خیلی هم دوست می داشتم . . . برایش خیلی
تاراحت و متأسف شدم. »
« آنژلا چطور دختری بود ؟ »

« دختر عجیبی بود ، عجیب ترین دختری که دیدم . او
عاقل . با هوش ، زود خشم ، ماجراجو بود ولی باوجود این طبعی
لطیف و حساس داشت. »
پوارو گفت : « از قراری که شنیدم گویا بنا بود او را
بمدرسه شبانه روزی بفرستند ، وبدون شك شما با این تصمیم موافق
نبودید. »

« نه . . نه . . بر عکس . . . خیلی هم باین كار علاقمند
بودم . . . دلش اینست :

هنگامی که آنژلا ۱۳ ساله شد و من درس دادن را باو شروع
کردم خیلی فکran او بودم زیرا این سن و سال برای دختران خالی
از خطر نمی باشد . تا دو سال که بتدریس او اشتغال داشتم همچنان
نکران حال او بودم . او خیلی دوست داشت که توی منزل شلوغ
کند گاهی بیهوده عصبی و خشمگین می شد و زمانی بدون هیچ
دلیل افسرده و گرفته می گشت ، ولی این افسردگی و گرفتگی بزودی
جای خود را به شیطننت و ازدرخت بالا رفتن و شلوغ کردن میداد . .
بنا براین وقتی دختری باین سن و سال رسید ، مدرسه بهترین جا
برای او خواهد بود ، مخصوصاً دختری که وضع خانه او آشفته
باشد . کارولین خیلی اورا لوس بار آورده بود و هروقت گناهی از
آنژلا سرمیزد از گناه او جانبداری می کرد و همین موضوع باعث
شد که آنژلا فکر کند او باید فرمان دهد نه آمیاس . . بدیهی است
که کریل با این وضع موافق نبود . . . هیچ مردی حاضر نیست

ببیند زنش او را پس از خواهرش دوست بدارد . . بهمین دلیل اختلاف و ناراحتی میان آنزلا و آمیاس کریل آغاز شد . . . آمیاس باو پرخاش می فرد و آنزلا هم به پرخاش او شدید تر پاسخ می گفت و از این حد جلو تر رفته و برای انتقام از او توی رختخواب و دستکش ها و لباسهای سوسک می انداخت و یا در آشامیدنی های او ماده تلخ مزه ای میریخت . . . آخرین بار ده تا سوسک توی رختخواب او گذاشت و همین موضوع باعث شد که کریل تصمیم بفرستادن او بمدرسه بگیرد . . . کریل با مخالفت سخت آنزلا و کارولین مواجه شد ولی بر تصمیم خود باقی ماند و من بكمك او شتافته و کارولین را قانع نمودم که بگذارد آنزلا بمدرسه برود . . . این موضوع موجب تشدید کدورت بین زن و شوهر گردید و بد تر از آن جریانی بود که در اواخر زندگی آمیاس کریل بوقوع پیوست . . .

پوارو گفت : « منظورتان داخل شدن الزا گریز بزندگی

آنها بود ؟ »

« بله . . »

« عقیده شما درباره این زن چیست ؟ »

« الزا دختری پررو، وقیح و بی آبرو بود . »

« شاید بعلمت کمی سن اینطور بود . »

« نه . . . او در سنی بود که بخوبی میتواندست کاربرد را

از خوب تشخیص دهد ، بنا براین من کار های او را موجه نمیدانم . . . »

« ولی موضوع عشق درپیش بود میس ویلیامز »

« عشق ؟ آیا ممکن است که زنی بنام عشق مرتکب کارهای مخالف

اخلاق گردد ؟ آیا سزاوار است که دختری بمردی که زن دارد عشق بورزد

و بازن او در يك خانه زندگی کند ؟ و علناً بزنی آن مرد بگوید که

عاشق شوهرش است و می‌خواهد با او ازدواج کند ؟ این عشق نیست
سوء تربیت است...

« شکی نیست که مرک آمیاس صدمه بزرگی به‌الزا زده »
« البته ... ولی او خودش مسئول مرک آمیاس می‌باشد ...
من بخانم کریل کاملاً حق می‌دهم ... من خودم بارها میل می‌کردم
که آقای کریل و معشوقه و قیح او را بکشم ... من درزندگی خودم
هرگز مردی ندیده‌ام که تا آن درجه نسبت بهمسرش، همسری که او
را بشدت دوست می‌داشت، آنقدر بی‌علاقه و خشک باشد ... درحقیقت
آمیاس کریل بسزای رفتار سوء خود رسید. »

چند لحظه بسکوت گذشت . پوارو پرسید:
« هنگامی که مرک آمیاس کریل کشف شد ، خانم کریل نزد
شما بود ؟ »

« بله ... پس از صرف ناهار با هم قصر را ترک کردیم .
او داشت بسراغ شوهرش میرفت تا ببیند چیزی لازم دارد یا نه ، و
من نیز بطرف پلاژ رفتم تا سینه بند پشمی آنژلارا که گویا جا
گذاشته بود ، پیدا کنم . دم در باغ دریا ازهم جدا شدیم ولی هنوز
چند قدم نرفته بودم که جیغ و فریاد خانم کریل را شنیدم و فوراً
بطرف او دویدم و دیدم که آقای کریل بی‌جان روی نیمکت دراز افتاده
است ... »

« هنگامی که مرک شوهرش را کشف کرد خیلی مضطرب
بود ؟ »

« مقصودتان از این سؤال چیست ؟ »
« می‌خواهم احساس شما را در این مورد بدانم . »
« آه ، فهمیدم ... گمان می‌کنم که او کاملاً بهت زده بود ...
اما در همان حال از من خواست که فوراً دکتر را خبر بدهم ... »

ریر، م سوز می داستیم نه او واقعا مرده است...»

« و شما هم بقصر رفتید تلفناً دکتر را احضار نمودید؟ »

« نه ... در راه با آقای میریدیت بلیک برخورد کردم، لذا از او خواهش نمودم که خودش دکتر را احضار کند و من فوراً نزد خانم کریل باز گشتم زیرا می ترسیدم که این زن غش کند... »

« هنگامی که برگشتید خانم کریل غش کرده بود ؟ »

« نه ... همانطور در جای خود ایستاده بود... آرام و بی سرو صدا بود ... بر عکس موقعی که الزا گیر خبر مرگ آمیاس را شنید مانند دیوانه ها بخشم در آمد و حتی اگر فرصت می یافت کارولین را می کشت . »

« مفهوم این عمل الزا اینست که او کارولین را قاتل شوهرش می دانست ؟ »

« گمان نمیکنم که او اطمینان کامل داشت که کارولین شوهرش را مسموم نموده، زیرا او با خشم و غضب زیاد رو کارولین کرد و فریاد زد: همه این بدبختی بخاطر رفتار تو است ، کارولین ، تو باعث مرگ اوشدی و گناه این کار متوجه توست ولی الزا بصراحت نگفت که کارولین آمیاس را مسموم کرده است. »

« و خانم کریل در چه حالی بود ؟ »

« والله درست نمی توانم حال او را وصف کنم، معلوم نبود که ترس یا اندوه یا فداست بر او مستولی شده بود. »

« چنین حالی را داشت ؟ »

« درست نمی دانم ، او بیشتر باشخاص مبهوت و صاعقه زده می ماند . »

« خوب ... نظر او درباره مرگ شوهرش چه بود ؟ »

« همانطور که درد ادگاه اظهار نمود ، او معتقد بود که شوهرش

انتحار کرده .»

« عقیده شما چیست؟ »

« عقیده من برای شما چه اهمیت دارد، آقای پیوار، »

« چرا اگر بمن بگوئید. مهم است... »

« سعی کردم که با اظهارات کارولین درباره خودکشی شوهرش

موافق باشم .»

« یعنی شما اساساً با گفته او موافق نبودید ؟ »

« بله... من باور نمی کردم که آمیاس خودکشی کرده باشد... »

ولی در عین حال هنگام محاکمه کارولین از وی جانبداری می کردم... »

« آرزو نمی کردید که تبرئه شود؟ »

« چرا، از صمیم قلب »

« ممکن است از شما خواهش کنم ، اگر مانعی نیست، ما برای

مرك كريل را مفصلاً برایم بنویسید؟ »

« آیا کارلانوشته های مرا خواهد خواند؟ »

« البته .»

« بسیار خوب ، مانعی ندارد . . . ولی آیا کارلانا آن

درجه آماده است که حقیقت را کشف کند حتی اگر این حقیقت برایش

تلخ و ناگوار باشد ؟ »

« بله ، بدون شك »

« من هم با شما موافقم . . . بهترین چیزی که خیال انسان

را آسوده می کند درك حقایق است . . . بگمانم هنگامی که کارلابه

حقیقت مرك آمیاس واقف شود پس از مدتی موضوع را بکلی فراموش

خواهد کرد .»

« ولی کارلانا امیدوار است که با کشف حقیقت بی گناهی مادرش

ثابت شود .»

«بیچاره کارلا ، حقیقت خلاف نظریه او کشف خواهد شد. »
« شما مطمئن هستید که کارولین مجرم بوده است؟ »
« بله ، کاملاً. »

« اگر بشما بگویم که کارولین هنگام مرگ نامه‌ای برای کارلا نوشته که در آن سوگند یاد نموده که بی‌گناه است، بازهم در عقیده خودتان ثابت خواهید ماند؟ »
« درست است که کارولین زنی شجاع، راستگو و خیر بود ولی حقیقت این بود که در این باره حقیقت را به کارلا می‌گفت... »
« پس شما اطمینان کامل دارید که او سوگند دروغ یاد کرده است؟! »

« کمال اطمینان را دارم. »
« و با وجود این می‌گوئید که درد ادگاه بنفع او شهادت دادید و او را دوست می‌داشتید؟ »
« بله ... او را دوست می‌داشتم ، ولی این مانع از آن نمی‌شود که او را گناهکار ندانم زیرا من با چشم خود چیزی دیدم که جرم او را ثابت می‌کند ولی چون درباره آن از من سؤال نکردند من هم از گفتنش درد ادگاه امتناع ورزیدم. »

فصل هفتم

آنژلا وارن

خانه آنژلا وارن مشرف به باغ با شکوه « ریجنت پارک » بود و هوای بهاری آنروز فوق‌العاده نشاط بخش بود و اگر سروصدای وسایط نقلیه نبود انسان خیال میکرد که دردهی بسیار آرام و خوش آب و هوا قرار دارد .

باشنیدن صدای پا، پوارو سرش را از توی پنجره برگرداند و آنژلا وارن را مقابل خود دید. این اولین بار نبود که پوارو آنژلا را میدید. در تالار انجمن جغرافیا بارها نطق او را شنیده بود. حقا که آنژلا در ایراد سخنرانی زبردست و خونسرد و وارد بود و از پاسخ دادن به هیچ نوع سئوالی عاجز نمیماند .

پوارو اثر زخم عمیقی را روی گونه چپش دید که از گوشه چشم کشیده شده تا انتهای گونه . ظاهراً چشم چپ او سالم بنظر میرسید اما در حقیقت از قوه بینائی محروم بود. پوارو بخاطر آورد که این آنژلای خوش قامت و متبسم با پیشانی پهن خود که سرشار از

هوش و فراست بود تنها فردی است از میان افراد که شاهد آن ماجرای
تاثرانگیز بودند، در زندگی کامیاب و رستگار شده است. درست است
که فیلیپ موفق شد ثروتی بهم بزند اما بهم زدن ثروت در زندگی
پیروزی بشمار نمی آید. اما میریدیت، مانند همیشه مانده با پیشرفت
و تحول روزگار قدمی برنداشته است، گوئی در گذشته زندگی
میکرده. الزا گریر با آن همه ثروت و زیبایی و جوانی و عشق پس از
مرگ آمیاس دچار رنج و اندوه عمیقی شد. بدبخت ترین مردم دنیا
کسانی هستند که در عین زنده بودن مرده باشند!

اما میس ویلیامز مثل اکثر افرادی که وظیفه دارند معلومات
خود را بمنز شاگردان خود فرو برند در زندگی چیزی بدست نیاورده
روزگار همه چیز را از او گرفت و هیچ چیز بدو باز نداد.

در صورتیکه آنژلا وارن علیرغم زخم صورتش فهمید که چطور
باید ثروت و شهرت و عظمت و سعادت را با عقل و درایت کسب کند.
پوار و بادیدن او احساس نمود که او لا آنژلا اساساً غصه آن زخم
را نمی خورد و ثانیاً نباید برای گفتن يك مطلب برایش مقدمه چید.
از این رو بدون مقدمه و صراحتاً علت آمدن خود را بیان کرد و
تقاضای کارلارا برای او تشریح نمود. چهره آنژلا به لبخندی باز
شد و گفت:

«آه، کارلای کوچک؛ او اینجاست؛ خیلی دلم میخواست

ببینمش.»

«در خلال سالهای گذشته هیچ باهم مکاتبه نداشتید؟»
«چرا خیلی مختصر. بدین معنی که وقتی من مدرسه بودم و او
در کانادا در سال نو برای هم هدیه میفرستادیم. من هیچ فکر نمی کردم
که کارلا هوس آمدن باینجارا بکند»
پوارو گفت: «بله، درست است که او در محیطی جدید و نام

ورسمی تازه قدم گذاشته است امامشله مرگ آمیاس و محکومیت مادرش مسئله ای نیست که او با سانی آنرا فراموش کند»
سپس جریان نامزدی کارلارا با جوان دلخواهش تعریف کرد.
آنرلا گفت :

«من از صمیم قلب موقعیت و پیروزی او را در این کار خواستارم
خیلی خوشحال میشوم که بتوانم در این مورد کمکی بآوبکنم.»
«پس شما هم معتقد هستید که امیدی به اثبات بی گناهی
خانم کریل هست؟»
«من شخصاً ایمان دارم که کارولین مرتکب این جنایت
نشده است.»

«شما با این اعتراف صریح مرا بحیرت می اندازید . برای
اینکه میس و ارن خلاف عقیده شما را دارند.»
«آنها حق دارند زیرا شواهد امر علیه خواهر من گواهی میداد
ولی من اطمینان دارم کارولین آدمی نبود که بتواند قتلی مرتکب
شود.»

بعد آنرلا زخم صورتش را بیواری نشان داد و گفت:
«این زخم را میبینید؟ شاید علت آنرا بشما گفته باشند؟»
وقتی که پواری با اشاره سر فهماند که میداند، آنرلا ادامه داد:
«این زخم را کارولین روی صورتم پدید آورد، و همین زخم
است که مرا مطمئن میسازد که کارولین مرتکب آن جنایت نشده.»
«اما بعضی از مردم عقیده دارند که این کار کارولین دلیل
استعداد و آمادگی او برای ارتکاب جنایت میباشد.»

«ولی حقیقت درست عکس این عقیده را ثابت میکند. ظاهر
امر نشان میدهد که کارولین همانطور که در اثر خشم و ازدست دادن
کنترل خود میخواست خواهر کوچکتر خود را بکشد بدون شك

میتواند شوهر خود را نیز بقتل برساند اما اگر مردم خوب فکر کنند
باشتاب خود پی خواهند برد ...»

پوارو زمزمه کنان گفت:

«اتفاقاً کسی که در حال خشم و غضب باشد برای کشتن از سم
استفاده نمیکند. کشتن با سم محتاج فکرو تدبیر و آرامش اعصاب
میباشد، در صورتیکه آدم عصبی برای کشتن هر چه دم دستش بیاید از
آن استفاده میکند»

آثرلا دستهایش را جلوسینه نگاهداشت و گفت:

«البته این نظریه صحیح است ولی مقصود من آن نبود. گوش
کنید آقا، فرض کنیم که شما انسانی عادی ولی بشدت غیرتی هستید
و باز فرض کنیم که شما آدم سر بهوائی هستید که قادر بتسلط بر اعصاب
خویش نیستید و میخواهید خواهر یا برادر کوچک خود را بکشید.
در اینصورت بترس و هراس و ناراحتی و پشیمانی سختی که دچارش
خواهید شد فکر کنید. احساس ترس و ناراحتی و پشیمانی هرگز
از فکر و خیال زنی حساس مثل کارولین دور نخواهد بود. من پس از اینکه
او صورتم را زخم کرد پی با احساسات و مشاعر او بردم. اکنون خوب
بیاد میآورم که پس از اینکه کارولین صورت مرا زخم کرد تا مدت ها
نه خواب داشت و نه خوراك و همیشه ناراحت و منفعل بود. محبت بیش
از حد او نسبت بمن پس از آن جریان بهترین دلیل آنست که او
میخواست وجدان معذب و ناراحت خود را با محبت کردن بمن آسوده
سازد. اکثر مشاجرات و منازعات او با شوهرش بخاطر من صورت
میگرفت حتی اگر تقصیر از من بود ... بهر حال مقصود من از این
حرفها اینست ضربه ای که کارولین بمن وارد آورد آنچنان او را
معذب و ناراحت ساخت که همیشه مراقب بود مبادا خطای دیگری
ازش سر بزنند ... او همیشه مراقب رفتارش بود که مبادا عمل خلاف

دیگری از او سرزند و برای اینکه ناراحتی و عقده درونی خود را بهنگام منازعه با شوهرش خالی کنند متوسل بناسزا و فحش میگردید. و همه میدانیم اشخاصی که در اثر خشم و غضب فحش و ناسزا میگویند اشخاص خطرناکی نیستند و فحش های آنها بی ضرر است و بنا بر این عباراتی که کارولین هنگام خشم بشوهرش میگفت مانند : دلم میخواست ترا تکه تکه کنم و توی روغن داغ بریزم ... تو مرا دیوانه کردی ای کاش میتوانستم ترا بکشم ... و از این قبیل عبارات فقط برای تسکین خشم و غضبش میگفت ... موضوع دیگر آنست که هنگام دعوا و مراغه هر دو بهم ناسزا می گفتند و پس از پایان مشاجره هر دو راحت و آسوده میشدند ، گوئی هیچ چیز میانشان رخ نداده ...»

آنثرا از جایش برخاست و پس از کمی تأمل گفت :
 « پس از اینکه کارولین محکوم باعدام شد و حکم اعدام مبدل بحبس ابد گردید ، برایم نامه ای نوشت که هنوز هیچکس را از مفاد آن مطلع نکرده ام ولی مانعی نمی بینم که آنرا بشما نشان دهم . پس از خواندن این نامه خواهید فهمید که کارولین از چه نوع زنهایی بود .»

سپس باطابق دیگر گرفت و چند دقیقه بعد همراه با یک نامه و یک عکس نزد پوارو بازگشت و گفت :
 « این عکس کارولین است . آیا صاحب این عکس میتواند قاتل باشد ؟»

پوارو با دقت بصورت کشیده و چشمان آرام و خطوط متناسب چهره آن زن نگاه کرد . عکس زنی بود فوق العاده با عاطفه ، که زیبایی مرموزی داشت و فاقد شخصیت و شادابی بود .
 آنثرا گفت : « حال که عکس او را دیدید ، نامه اش را نیز بخوانید .»

پوارو نامه‌را باز کرد و چنین خواند :

«آنژلای کوچولوی عزیز : خبرهائی خواهی شنید که ترا اندوهناك خواهد ساخت ولی میخواهم بتو اطمینان بدهم که همه چیز بدلتخواه من صورت میگرد . من هرگز بتو دروغ نگفته‌ام و هم اکنون هم دروغ نگفته‌ام اگر بگویم که خیلی خوشبختم و احساس آرامش و سکونی مینمایم ، آرامش و سکونی که نظیرش را تا بحال حس نکرده‌ام . مطمئن باش عزیزم که من اندوهناك و افسرده نیستم و برای هیچ چیز احساس پشیمانی نمیکنم . هرگز سعی نکن که گذشته‌را بیاد آوری و بخاطر من غمگین و ملول شوی . بآینده بنگر و بزندگی‌ات توجه کن و برای پیروزی و موفقیت تلاش نما ، من میدانم که تو قادر به پیروزی هستی و اما من ، بنزد آمیاس خواهم شتافت و تردیدی ندارم که هر دو باهم خواهیم بود ، برای من امکان نداشت که در این دنیا بدون او بزندگی خود ادامه دهم . از تو يك خواهش دارم ، خوشبخت باش . من بتو گفتم که اکنون خوشبخت هستم ، هراسانی باید دستمزد خود را دریافت کند و در پایان زندگی خود قرین آرامش و سکون گردد .»

پس از اینکه پوارو نامه‌را دوبار خواند آنرا به آنژلای داد و گفت :

«عجب نامه‌ای است ، مادموازل . بسیار مدهش میباشد.»

«کارولین شخصیت عجیب و غریبی داشت .»

«آیا نامه‌ورا دلیل بربیگناهی اودانستید؟»

«البته ، بدون شك»

«ولی اوبی گناهی خود را بصراحت ذکر نکرده»

«برای اینکه کارولین هرگز فکر نمیکرد که گناهکار باشد.»

«شاید ، شاید ، . اما این نامه ظاهراً نشان میدهد که او

گناهی مرتکب شده که دارد دستمزدش را دریافت میدارد.»
آنژلا گفت: «نه نه، من اطمینان دارم که او بیگناه است.»
«خداگواه است که من هم مثل شما میل دارم که او بی گناه
باشد ولی اگر او مرتکب این قتل نشده پس چه کسی آمیاس را
کشته است؟»

«مشکل اینجا است، و گمان میکنم که فقط یک راه حل وجود
دارد و آن اینست که آمیاس خودکشی کرده.»
«ولی آیا باطناً قبول دارید که آمیاس از آن نوع اشخاصی
نیست که اقدام بخودکشی کنند؟»

«بنظر من او آخرین کسی است که دست باین کار میزند ولی
هر چیزی در دنیا استثنائی دارد. شاید آمیاس که در نظر همه آدمی
علاقمند بزندگی معروف شده باشد ناگهان بفکر خودکشی بیفتد.
انسان در نومییدی خیلی کارهای غیر منتظره میکند. ما که روحیه
مردم را کاملاً نمی شناسیم.»

«آیا بنظر شما احتمال دیگری برای مرگ او وجود
ندارد؟»

آنژلا سکوت کرد و سپس در پاسخ پوارو گفت:
«منظور شما را می فهمم، ولی راستش را بخواهید اصلاً
فکر اینرا نکرده ام که چه احتمال دیگری ممکن است باشد.
منظورتان اینست که شخص دیگری آمیاس را بقتل رسانده و این کار
را تماماً و از روی نقشه انجام داده است؟»
«آیا اینکار احتمال ندارد؟»

«این احتمال مساوی است با احتمال خودکشی کردن او.»
«در این صورت باین احتمال بچسبیم و ببینیم از آن پنج نفر
کدامشان به این احتمال نزدیکتر است»

« فکر خوبی است ، بگذارید کمی فکر کنم . من شخصاً آمیاس را نکشتم و مطمئن هستم که الزا نیز او را نکشته است زیرا هنگام شنیدن خبر مرگ آمیاس داشت دیوانه می شد، دیگر چه کسی باقی میماند؟ میریدیت بلیک . . . درست است که میریدیت در خفا عاشق کارولین بود و احتمال دارد که چنین عشقی منجر به قتل و جنایت گردد، ولی باید پرسید که چه دلیلی داشت که میریدیت آمیاس را بقتل برساند در صورتی که می دانست آمیاس کارولین را طلاق خواهد داد ؟ گذشته از این میریدیت مردی نیست که برای رسیدن به هدفهایش متوسل به قتل و جنایت گردد. خوب دیگر کی باقی میماند؟ »

« فیلیپ بلیک و میس ویلیامز. »

آنژ لاقدری مکث کرد و سپس بسخن خود ادامه داد:

« میس ویلیامز خیلی به خواهرم علاقمند بود و از کارهای آمیاس هرگز دل خوشی نداشت ، ولی آیا محبت او بکارولین و نفرتش از کارهای آمیاس انگیزه ای برای قتل هست، در صورتی که میدانیم اوزنی منزّه و درستکار میباشد؟ »

« من شخصاً عقیده ندارم که او قاتل باشد. »

« بنا براین غیر از فیلیپ بلیک کس دیگری باقی نمیماند ، و چون مادر باره احتمالات صحبت می کنیم، بنا براین احتمال ارتکاب جنایت از طرف او بیش از سایرین است. »

« شما کنجکوی مرا بشدت تحریک کردید ، مادموازل وارن .

ممکن است بگوئید چرا چنین احتمالی را میدهید؟ »

« من درباره او چیز قاطعی نمی دانم . ولی تا آنجائی که می دانم او آدمی است محدود الفکر و کوتاه نظر و معمولاً چنین شخصی ممکن است برای رسیدن بمقاصد خود دست به اقدام

خشنی بزند .»

«آیا فیلیپ اغراض خاصی داشت؟»

«درست نمیدانم ، ولی انسان گاهی چیزهایی بیادش می آید که اصلاً بفکرش نبوده است . هنگامی که در يك هتل واقع در ساحل «ریویرا» سکونت داشتم نیمه شب زنی را دیدم که از اطاق جوان و عزیزی که هیچ قرابتی با او نداشت ، بیرون می آمد. آن زن از دیدن من یکه خورد و روی چهره اش آثار تعجب خوانده میشد. این منظره مرا بیاد منظره دیگری انداخت که در کودکی آنرا دیدم ولی معنایش را نفهمیدم ولی حالامی فهمم.»

«کدام منظره را میگوئید؟»

«منظره خواهرم کارولین هنگامی که در تاریکی شب از اطاق فیلیپ میریدیت بیرون می آمد . آنروز معنی این حرکت او را نفهمیدم ولی چون آن منظره زن را در هتل ریویرا دیده بودم ، معنای آنرا درك کردم ، زنی که از اطاق معشوقش خارج میشد .»

«این موضوع عجیب است ، مادموازل وارن ، من از حرف های فیلیپ اینطور استنباط کردم که او بشدت از خواهرت متنفر بود .»

«بله ، میدانم ولی این اتفاق رخ داد»

فصل هشتم

داستان دشمن دلباخته

فیلیپ بلیک ماجرای مرگ غم انگیز آمیاس کریل و همسرش را

چنین نوشت:

دوستی من با آمیاس کریل از دوران کودکی شروع شد .
اکثرأ با هم بازی می کردیم و با اینکه در يك مدرسه نبودیم تعطیلات
را با هم می گذرانیدیم . من با آشنائی که باخلاق و روحیه آمیاس
داشتم ، كاملاً منكر این هستم كه کریل خودكشی کرده است . او
بیش از هر كس دیگر بزندگی و بدنیا و لذايد آن علاقه داشت ..
او جوان و زیبا و نیرومند بود و بسوی ترقی و شهرت گام برمیداشت ،
پس چه دلیلی دارد كه خودكشی كند؟ خودكشی بخاطر ناراحتی وجدان
از كاری كه در باره همسرش کرده ؟ واقعاً این حرف خنده آورو مسخره
است ...

اما كارولین از كودكي نیز او را می شناختم . در آن موقع
دختری خود سر و متهور بود كه نمیتوانست بر اعصاب خود تسلط

یابد . . . با اینکه زیبا و جذاب بود اما از آن نوع دخترهائی بود که اگر کسی با او ازدواج می کرد مشکل خوشبخت میشد.

کارولین دام خود را سر راه آمیاس گسترده و دروهله اول آمیاس چندان توجهی باو نداشت ولی پس از چندی که با هم بیرون رفتند باو علاقمند و بالاخره نامزدی آنها برگزار گردید ولی دوستان آمیاس برایش ناراحت بودند زیرا معلوم بود که کارولین همسر خوبی برای او نخواهد شد...

همین موضوع باعث کدورت و نفرت بین کارولین و دوستان صمیمی آمیاس کریل شد. آمیاس کسی نبود که باسانی دست از دوستان صمیمی خود بردارد. بهمین دلیل دوستی من و او همچنان باقیمانده و برفت و آمد بمنزل یکدیگر ادامه دادیم.

اما درباره حادثه مرگ کریل : پنج روز قبل از آن حادثه برای چند روز اقامت بقصر آلدبرری دعوت شدم. مناسبات آمیاس و کارولین خوب نبود و در همان تاریخ الزاگری نیز در قصر اقامت داشت و آمیاس مشغول کشیدن تابلوئی از او بود. من برای اولین بار الزا را میدیدم. از همان اول متوجه شدم که آمیاس تاجه حد او را دوست دارد و الزا تاجه درجه آمیاس را می پرستد. معلوم بود که الزا خودش دام عشق را برای آمیاس گسترده. اما کارولین طبیعتاً حسود و غیرتی بود و شاید همین حسادت بیش از حد او بود که آمیاس را بدامن این و آن میانداخت.

یادم می آید که آمیاس هنگام دیدن من گفت : خدا را شکر که آمدی دوست من، زندگی کردن میان چهارتا زن کافیهست که آدم را روانه تیمارستان کند. مقصود آمیاس از چهارتا زن همسرش، الزا کریل، میس ویلیامز و آنژلا وارن بود. کارولین از شدت غیرت و حسادت در حال انفجار بود و الزا کریل

نسبت باو خشن تر و صریح تر بود... او از عشق خود اطمینان داشت و با اینکه میدانست وجودش باعث متلاشی شدن يك كانون خانوادگی است مع هذا اهمیت نمیداد . . . او درست تربیت نشده بود که این چیزها را بداند. هدفش این بود که بسمادت مطلوب برسد حتی اگر این سمادت بقیمت بدبختی دیگران تمام شود ... آمیاس چه هنگام نقاشی و چه در اوقات فراغت غالباً با او بود ... اما میس ویلیامز ، آمیاس درباره این زن میگفت: این زن بهمان اندازه که از مرگ نفرت دارد از من متنفر است... او همیشه با حقارت بمن نگاه میکند... این زن لعنتی اساساً دشمن مرد است . لعنت بر همه زنهای ... اگر مردی بخواهد در آرامش و صلح و صفا زندگی کند باید از همه آنها دوری جوید ...

سپس بمن گفت که قصد دارد از کارولین جدا شود. باو گفتم: پس علاقه تو نسبت باین دختر کاملاً جدی است؟ در جوابم گفت: اوزیبا جذاب است! اینطور نیست؟ گاهی اوقات آرزو میکنم که اصلاً او را ببینم ...

باو گفتم: گوش کن ، رفیق . باید بر احساسات خود غلبه کنی و دست از این عشق بازیها برداری .

باخنده بمن جواب داد : برای تو صحبت کردن و نصیحت دادن کار آسانی است ولی برای من بسیار دشوار است که از زنان دوری جویم . حتی اگر من از آنها دوری کنم آنها بسراغ من خواهند آمد . در هر حال همه چیز بخیر و خوشی پایان خواهد یافت و تابلوی من از بهترین و جالب ترین تابلوها در خواهد آمد.

روز قبل از حادثه ، همه مشغول غذا خوردن بودیم و الزا فقط با آمیاس بگفتگو و شوخی می پرداخت گوئی ما اصلاً در آن اطاق نبودیم . کارولین با لحن ملایمی باما صحبت میکرد ولی ضمن صحبت به

دخترانی که تربیت و اصالت ندارند گریزی میزد .
آنروز میان کارولین والزا بحث در گرفت و الزا علناً به
کارولین گفت که میخواهد با آمیاس ازدواج کند و آمیاس از این
موضوع سخت عصبانی شد و روبمن کرد و گفت :

«این زن لعنتی چرا جلوزبانش را نمیگیرد و اسرارمان را
فاش میسازد ، چرا صبر نمیکند تا من از کشیدن تابلو فراغت حاصل
کنم؟ این تابلو، فیلیپ برای من خیلی اهمیت دارد ... از بهترین
کارهای منست ... من نمیگذارم دوتا زن حسود مرا از اتمام آن
وادارند ... زنهاموماً احمق هستند ، هیچ چیز نمی فهمند »

باو گفتم : «ولی خودت باعث این همه درد شدی، رفیق.»
«میدانم ولی تصدیق کن که هر مردی میتواند بدام عشق
این دختر گرفتار شود و کارولین نباید مرا در این مورد ملامت
کند . »

«ولی وظیفه خودت را نسبت بدخترت فراموش نکن، آمیاس»
بازوی مرا گرفت و گفت :

«من میدانم که تو خیر و صلاح مرا میخواهی، فیلیپ. خواهش
دارم اینقدر مرا سرزنش نکن . من میدانم چطور کارها را روبراه
کنم. مطمئن باش که کارما بخوشی پایان خواهد یافت ،
سپس کارولین را دیدم که ناگهان آرام و خوشحال بنظر
رسید. بمن گفت که اگر هوا صاف بماند برای صید ماهی با ما خواهد
آمد ... از آرامش نا بهنگام او ناراحت شدم و احساس شر نمودم .
من می بایست آنروز فهمیده باشم که کارولین تصمیم به از بین بردن
آمیاس گرفته بود که آنقدر آرام و خوشحال بود.

همانروز برای صرف چای منزل برادرم میریدیت رفتیم .
میریدیت که ناراحتی مرا دید و جریان را شنید بمن گفت :

«گوش کن فیلیپ، محال است که آمیاس این کار را بکند»
«ولی بتواطیفینان میدهم که با این دخترک ازدواج خواهد کرد.»
«چطور ممکن است زن و دختر خود را ترك کند و با دختری
که بیست سال از او کوچکتر است ازدواج کند؟»
«آخر الزا میدانند که چه میخواهد ... او هر چه را که بخواهد
بدست خواهد آورد.»

گفتگوی مهمانان را در لابراتوار برادرم بطور کامل بیاد
ندارم. شب قبل از حادثه میان آنژ لا و آمیاس مشاجره سختی در گرفت
زیرا آمیاس با او گفته بود که باید بمدرسه برود. یادم هست که از
این مشاجره کودکانه خندمان گرفت و آنژ لا قبل از خواب بآمیاس
گفت که میدانند چگونه از او انتقام بکشد، و آرزوی مرگ آمیاس
را نمود ...

صبح روز بعد اتفاق مهمی رخ نداد. بتنهائی ناشتائی خوردم
و قدری قدم زدم و سپس بسالن طبقه اول قصر مراجعت کردم و در
آنجا گفتگوی آمیاس و کارولین را شنیدم. صدای کارولین را شنیدم
که میگفت:

«پس تو همیشه این معامله را با معشوقه هایت میکنی؛ بالاخره
یکروز ترا خواهم کشت.» و شنیدم که آمیاس در جوابش گفت:
«کارولین احمق مباش»

«ولی بقول خودم پای بند هستم.»

دیگر چیزی نشنیدم. از آنجا بیرون آمدم و دیدم الزا گریز
روی صندلی که مستقیماً زیر پنجره کتابخانه قرار داشت نشسته
است ... پنجره باز بود و بنابراین حدس زدم که او نیز حرفهای آمیاس

وزنش را شنیده است . وقتی که مرادید فوراً از جا برخاست و بسرعت بسویم آمد ، بازویم را بدست گرفت و گفت چه هوای خوبی است ... چند دقیقه بعد آمیاس کرول باچهره‌ای برافروخته بیرون آمد ، بازوی الزارا گرفت و گفت : « برویم وقت نقاشی فرارسیده است ... همین امروز باید تابلورا تمام کنم » الزا در جواب باو گفت : « بسیار خوب ، اجازه بده روپوش پشمی خودم را بیاورم زیرا هوای باغ سرد است ... »

هنکامی که سالن باز میگشتم زنگ تلفن بصدادر آمد و بدون اینکه منتظر شوم پیشخدمت گوشی را بردارد ، خودم آنرا برداشتم . برادرم ، میریدیت پای تلفن بود که بمن خبرداد مقداری از سم کوئین از لابراتوار او بسرقت رفته ... مابقی جریان را قبلاً برایتان تعریف کردم ...

به میریدیت گفتم که کارولین سمرا بسرقت برده تا الزارا بکشد ولی میریدیت حرف مرا باور نکرد و گفت که محال است کارولین تا آن درجه از پستی رسیده باشد که چنین کاری را بکند و احتمال می‌رود که الزا خودش این سمرا بسرقت برده ... در این خصوص بازهم صحبت کردیم و قرار شد جداگانه به الزاو کارولین اخطار بکنیم و آنها را از این عمل برحذر نمائیم ... همانطور که من و برادرم بحصار باغ رسیدیم گفتگوی مشاجره مانندی را بین آمیاس و کارولین شنیدیم . کارولین بشوهرش میگفت : « تو بیش از حد نسبت باین دختر سنگدل هستی » در همان لحظه در باغ باز شد و کارولین برافروخته از آن بیرون آن و تا ما را دید لبخندی زد و گفت : داشتم زاجع بفرستان آنژلا بمدرسه با آمیاس جروبخت میکردم ... و در همان لحظه الزا از طرف قصر بسوی باغ آمد که در دستش روپوشی از

پشم دیده میشد. هنگامیکه آمیاس او را دید گفت: «زود برو سر جای
تا تابلورا تمام کنم، نمیخواهم وقت تلف کنم.»

آمیاس را دیدم که مثل آدمهای مست بطرف سه پایه نقاشی
خود رفت. با خود گفتم که او با این وضعی که برایش پیش آمده
حق دارد در نوشیدن مشروب زیاده روی کند. سپس شنیدم که
آمیاس میگوید:

«این چه آبجو گرم و بدمزه ای است، مگر آبجو خنک توی

یخچال نیست؟»

کارولین باو گفت:

«همین حالا برایت از یخچال آبجو خنک میآورم»

«متشکرم...»

من و برادر و کارولین باهم بقصر رفتیم. در آنجا آنژلا برایمان
آبجو آورد و کارولین یک شیشه خنک برداشت و بطرف باغ برآه
افتاد... آنژلا از من خواهش کرد که با او شنا کنم... صحبت من
و میریدیت درباره سرقت کونثین موکول ببعد شد و قرار گذاشتیم که
بعد از ناهار این موضوع را مطرح کنیم.

زنک ناهار زده شد و همه هشت میز قرار گرفتیم الا آمیاس
که گفته بود میخواهد کار تابلورا کاملاً بی پایان رساند. بعد از ناهار
قهوه نوشیدیم و در همان وقت بود که متوجه شدم کارولین بی اندازه
آرام و آسوده بنظر میرسید، گوئی اصلاً مرتکب قتل نشده...
همین خونسردی آنروز او مرا نسبت به کارولین بدگمان و متنفر
ساخت... اگر او در حین خشم و عصبانیت شوهرش را باهفت تیر میکشت
زیاد او را مقصر نمیدانستم، اما کشتن شوهرش با سم و تظاهر بآرامش
و خونسردی بطوریکه کوچکترین ناراحتی در او دیده نمیشد، این

غیر قابل تحمل است و این کار فقط از شیطان ساخته است ...

پس از نوشیدن قهوه، کارولین با همان آرامش و خونسردی از جابرخواست و گفت « میخوام برای آمیاس قهوه ببرم » سپس باتفاق میس ویلیامز بیاب رفتند . چند لحظه بعد میردیت بدنبال آنها راه افتاد و پس از مدتی ازالزا عذرخواهی کردم و از جایم بلندشدم که بطرف باغ بروم که دیدم میردیت با وحشت مراجعت کرده و میگوید :

« فوراً دکتر را خبر کنید ... آمیاس ... حالش خطرناک است. »
از جاپریدم و گفتم :

« او را چه میشود ... مرده ؟ »
میردیت با اندوه گفت :
« بله . »

در این هنگام الزانمره ای کشید و در حالیکه بطرف باغ میدوید فریاد زد :

« او مرد ... او مرد ... او مرد ... ! »
میردیت نفس زنان گفت :

« برو دنبالش ... عجله کن ... نکند این دختر بلائی سر خود بیاورد ... من باید فوراً دختر را خبر کنم . »

اگر من بدنبال الزا نمی رفتم بطور قطع کارولین را می کشت ...
من در عمرم زنی ندیدم بدان درجه خشمناک و درنده شود ... سر تاپاش را خشم و انتقام فرا گرفته بود ...

اما کارولین آرام و بدون حرکت و شاید هم مبهوت در کنار جسد شوهرش ایستاده بود ... هر چند که از چشمانش حیرت و بهت توأم با ترس خوانده میشد ولی شاید او واقعاً بهت زده و حیران نبود.

بطرف کارولین شناختم و گفتم :
«ای قاتل لعنتی ... چطور جرأت کردی بهترین دوست مرا
یکشی ؟»

با وحشت به عقب رفت :
«نه .. نه .. نه .. او خودکشی کرده»
به چشمانش نگاه کردم و گفتم :
«میتوانی اینرا به پلیس بگوئی اما کسی حرف ترا باور نخواهد
کرد ، و او این حرف را به پلیس زد اما کسی باورش نشد.

فصل نهم

اعتراف عاشق آرام

میریدیت بلیک جریان مرگ کريل را اينطور نوشت :
من شخصاً هنوز معتقدم که کريل خودکشی کرده ... ازمن
نپرسيد چرا و چطور فقط من ميدانم و ايمان دارم که کارولين هرگز
مرتکب قتلی نميشود . و همچنين دليلی نيست که شخص ديگری
آمياس را بقتل رسانده باشد ... حقيقت هر چه هست من آنرا ذيلاً
بيان ميکنم ...

چند هفته قبل از مرگ آمياس و در روزهای اولی که الزا
گريز پای در قصر گذاشته بود، کارولين که ازعلاقه و صميميت من
نسبت بخودش مطلع بود ازمن پرسيد که آيا آمياس آن دختر را
دوست دارد يا نه ؟ من که از اين سؤال غيرمنتظره اويکه خورده بودم
جواب دادم :

و گمان ميکنم که آمياس فقط به کشيدن تابلوی آن دختر

علاقه‌مند باشد »

« نه ... نه ... دخترک رادوست دارد . »

« درست است که او زیبا و جذاب میباشد ولی من میدانم که آمیاس علیرغم علاقه‌ای که بن‌ها دارد، جز تو کسی را دوست ندارد و فقط توهستی که قلب او را اشغال کرده‌ای »

« بله، من هم همیشه اینطور فکر میکردم ... »

« حالا هم همینطور است ... »

« ولی این دفعه من می‌ترسم ، میریدیت ... بله می‌ترسم ... دخترک آمیاس را بشدت دوست دارد و گویا این نخستین عشق او باشد، برای همین است که ازعاقبت این عشق بیمناک هستم . »

باو گفتم : « ولی آمیاس بدون تو نمیتواند زندگی کند، کارولین . »

او خنده تلخی کرد و گفت :

« آیا ممکن است يك زن همیشه يك مرد اطمینان داشته باشد ؟! ای کاش میتوانستم شکم این دختر را پاره کنم . »

« این ماجرا زودگذر است و دیری نخواهد پایید که هر دو متوجه حقیقت زندگی شده و ازهم جدا خواهند شد . »

پس از آن گفتگو موضوع را تقریباً فراموش کردم گاهی فرصت مییافتم و با کارولین صحبت میکردم. یکروز با ناراحتی بمن گفت که دیگر همه چیز برایش تمام شده ... از این رو من معتقدم که کارولین سمر را از آن جهت سرقت کرد که خودش را بکشد، نه دیگری را ولی آمیاس به قصد او پی میبرد و چون وجدانش از رفتاری که با کارولین کرده ناراحت میگردد تصمیم میگیرد که خودکشی کند... چرا ؟ برای اینکه او خود را میان دو مشکل گرفتار میبیند که حل

هر کدام برایش ناگوار می‌باشد . از طرفی او نمیتواند بدون الزام زندگی کند و از سوی دیگر قادر نیست همسرش را ترك کند زیرا این کار موجب میشد که کارولین انتحار نماید. بنابراین رام چاره‌را در آن می‌بیند که خودش را از قید حیات آسوده سازد. ولی این کار را هنگامی انجام میدهد که تا بلوی نقاشی خودش را با تمام رسانید البته در این فرضیه نکاتی هست . . . مثلاً چرا بجای اثر انگشتان آمیاس بر شیشه محتوی کونئین، اثر انگشتان کارولین بود؟ آیا ممکن است بعثت گذاشتن آن شیشه لای لباسهای کهنه اثر انگشتان آمیاس از بین رفته باشد و سپس پس از مرگ او، کارولین شتابان خود را بشیشه رسانده تا ببیند دست خورده است یا نه و در نتیجه اثر انگشتانش روی شیشه باقی مانده است ؟. شاید...

حالت کار کالین هنگام محاکمه طوری بود که نظریه مرا تأیید میکرد ... من یقین حاصل نمودم که او باعث شد که شوهرش خودکشی کند و خود او بود که سم را در اختیارش گذاشت ...

همانطور که شفاهاً عرض کردم و برادرم فیلیپ نیز گفت پس از اینکه صبح روز قتل متوجه شدم که مقداری از محتوی شیشه کونئین کم شده خیلی مضطرب و هراسناك شدم ... پیشخدمت را استنطاق کردم اما مطمئن بودم که هیچکدام این کار را نکرده‌اند. بالاخره با تلفن با برادرم فیلیپ صحبت کردم و جریان را باو گفتم و چاره خواستم، او بمن گفت که فوراً بقصر الدربری بروم تا در این باره گفتگو کنیم .

جریان را برادرم برایتان تعریف کرد که تکرار آن لزومی ندارد همینقدر میگویم که قبل از غذا درجائی نشسته بودم که آمیاس والزارا بخوبی می‌دیدم حتی الزا چند بار دستش را برایم تکان داد.

با اینکه قصد استراق سمع نداشتم مع هذا صحبت های اندورا می شنیدم؛ برای آینده خود نقشه میکشیدند و در باره سفر ماه عسل خود به اسپانیا گفتگو میکردند ... در همان حین شنیدم که آمیاس از درد عضلات شکایت میکند و میگوید ممکن است دچار رماتیسم شده باشد و الزا بشوخی باو گفت : « برو، پیرمرد مریض » و آمیاس در جوابش گفت : « تو با مردی ازدواج خواهی کرد که مبتلی به رماتیسم میباشد . »

بالاخره زنگ ناهار زده شد از آن بلندی پائین آمدم و دم در باغ با الزا برخورد نمودم، آمیاس با بی حالی روی نیمکت نشسته بود که بنظرم رسید یا مشغول استراحت است و یا میخواهد برای تکمیل نقاشی خود الهام بگیرد . هنگامی که نظر استفسار آمیزی به الزا افکندم، بمن گفت : « اوناها را صرف نخواهد کرد. » بنظرم رسید که آمیاس نگاه غریبی بمن میکند، گوئی میخواست چیزی را بمن بگوید اما نمیتواند. نمیدانستم که آن بیچاره در آن لحظات با مرگ دست بگریبان بود و سم اعصاب او را از کار انداخته بود ... با الزا بطرف قصر رفتیم بخیال اینکه آمیاس مجدداً دست بکار خواهد شد ... الزا مثل بچه ها می خندید غافل از اینکه دیگر هرگز محبوبش رازنده نخواهد دید.

هنگام غذا خوردن کارولین فوق العاده آرام بود و همین امر موجب شد که به بیگناهی او ایمان داشته باشم. گمان نمیکند درد دنیا زنی پیدا شود که شوهرش را مسموم کند و در نهایت خون سردی و آرامش غذا بخورد ... نه، این غیر ممکن است ...

جریان کشف مرگ آمیاس، بهت و حیرت کارولین، خشم و غضب الزا، آمدن دکتر و سپس پلیس و خبرنگاران و عکاسان همچون

کابوسی از خاطر من گذشت . بکمانم این کابوس؛ با وجود مرور
ایام، هنوز در خاطره‌ها باقیمانده است . . . من از خداوند متعال
خواستم که کارلای کوچولو در رسیدن به حقیقتی که طالب آنست
موفق و کامیاب شود. و اما من. هنوز هم معتقدم که آمیاس خودکشی
کرده ... علتش را نپرسید ... بسیاری از مردم هستند که کارهائی
مرتکب میشوند که هیچکس از آنان انتظار نداشته است.

فصل دهم

سرگذشت يك عشق

اینست سرگذشت عشقی لیدی دیتشام :

... آمیاس را اولین باز دريك محفل هنری دیدم ... کنار

پنجره ایستاده بود ... دربارہ او سؤال کردم بمن گفتند کہ او

آمیاس کریل نقاش معروف میباشد ... با او آشنا شدم و مدت ده دقیقه

باهم صحبت کردیم . باید اعتراف کنم کہ در همان لحظات اول همه

مردان در مقابل آمیاس ناچیز بنظر آمدند ... تابلوهای او را در

نمایشگاههای مختلف دیدم و بار دیگر کہ با او ملاقات کردم باو گفتم :

« همه تابلوهای شما را دیدم ... عالی هستند. »

با تبسم بمن گفت : « چه کسی بشما گفت کہ صلاحیت اظهار

نظر در باره تابلوهای نقاشی دارید؟ گمان نمیکنم کہ شما از نقاشی

چیزی بدانید. »

« شاید ... ولی این مانع از آن نمیشود کہ تحسین و اعجاب

خود را نمایان سازم.»

«در افکار تصمیمات خودتان اینقدر بچکانه نباشید.»

«اینطورها هم که خیال میکنید بچکانه فکر نمیکنم. میخواهم

تابلویی از من بکشید.»

«اگر از فن نقاشی سر رشته داشتید میفهمیدید که من تابلوی

دختران خوشگل را نمیکشم، بلکه نقاشی های من خیالی است.»

«تصویر مرا نیز در عالم خیال بکش، من که دختر زیبائی

نیستم.»

او برای چند لحظه بمن نگاه کرد، گوئی اولین بار است که

مرا میبیند و سپس گفت:

«بله، حق باشماست.»

«پس تابلوی مرا میکشید؟»

«بنظر من شما دختر کوچولوی عجیبی هستید، اینطور

نیست؟»

«من دختر ثروتمندی هستم و هر قدر پول از بابایت کشیدن تابلوی

من بخواهید میپردازم.»

«چرا اینقدر اصرار دارید که تابلوی شما را بکشم؟»

«برای اینکه دلم میخواهد.»

«آیا این خواستن منطقی و عقلانی است؟»

«من همیشه عادت کردم که هر چه را بخواهم بدست آورم.»

«او... چه دختر احمقی هستید.»

«پس با کشیدن تابلوی من موافقت میکنید؟»

شانه های مرا محکم در دودستش گرفت و بدقت بصورت من و

سینه من نگاه کرد و سپس گفت:

« بسیار خوب، از تو يك تابلو خواهم کشید که در رنگ آمیزی
بی نظیر باشد... ولی بتواخطار میکنم، الزا گریں، که من معمولاً عاشق
مدلهای خودم میشوم.

« آرزو مندم این بار هم عاشق شدید.»
او بنفس نفس افتاد، بادهشت بمن نگاه کرد، از چشمانش شراره
عشق شروع به جهش نمود... بدین ترتیب عشقی نیرومند و خلل ناپذیر ما
دوتا را بهم پیوست.

یکی دو روز بعد با هم ملاقات کردیم. از من خواست که
بقصرالدربری بروم زیرا میخواهد در وضع خاصی از من تابلو بکشد.
در قصرش بمن گفت:

« من زن دارم و زنم را خیلی دوست میدارم.»
باو گفتم: « معلوم میشود که هنوز زیبا و لطیف است هنوز
دوستش دارد.»

« بسیار... در واقع خاکی را که او رویش پا میگذارد برایم
مقدس است، شما باید این موضوع را کاملاً بدانید.»
« بله... میفهمم.»

يك هفته بعد کشیدن تابلو آغاز شد و کارولین همسر کریل در
آغاز امر با مسرت و گرمی توام با احتیاط از من استقبال کرد... رفتارم
نسبت با او مودبانه بود ولی هر کدام در ته قلب خود احساس میکرد که
سرنوشت دیگری در انتظار او است.

قرار بر این بود که ده روز پس از ماندنم در قصرالدربری بلندن
بن گردم، بهمین جهت از آمیاس پرسیدم،

« هنوز تابلو را تمام نکردید؟»
« راستش را بخواهی هنوز آنرا شروع نکردم.»

« چرا؟ »

« تو دلیش را باید بدانی . الزا ، بهمین جهت باید بلندن
بروی تا من بتوانم افکار پریشان خودم را جمع کنم ، آخر من
نمیتوانم در فکر کشیدن تا بلو باشم ... اصلاً بفکر هیچ چیز نیستم
الا تو ... »

در آن لحظات ما در باغ دریا بودیم، هوا صاف و ملایم بود،
بوی گل و آواز پرندگان! بهشتی در اطراف ما ایجاد کرده
بود ... حق این بود که احساس خوشبختی کنیم ولی چنین احساس
را نمیکردیم ... شاید هم مضطرب و ناراحت بودیم ... گوئی ارواح ما
سر نوشت شومی را پیش بینی میکردند!

ده روز از او دور شدم اما هنگامیکه مجدداً او را دیدم دچار
حیرت شدم . از فراق من لاغر و رنگ پریده شده بود . هنگامیکه
مرا دید گفت:

« الزا بتو قبلاً اخطار کردم ... مرا سرزنش نکن ... »

« من ترا سرزنش نمیکنم ... آغوشم را برایت باز خواهم کرد ...
من در انتظار تو بودم و میدانستم که بسویم خواهی آمد. »

« در دنیا چیز هایی هست که قوی تر از اراده انسانی
است ... از شوق و ذوق دیدار تو قادر بغذا خوردن و خوابیدن
نیوادم . »

باو گفتم که من این را میدانستم زیرا خود من هم دچار همین حال
شده بودم . او گفت:

« مثل این که نتوانستید مانند من بر احساس خود مبارزه
کشید . »

« چرا مبارزه کنم ؛ این زیبا ترین احساسی است که در عمر

خود کرده ام .»

«آه، اگر اینقدر جوان و کوچولو نبودی...»

«ولی قلب من که کوچک نیست...»

چند هفته با هم بسر بردیم ... گمان نمیکنم هیچ قلبی بتواند
خوشبختی و سعادت را که در این مدت نصیب ما دو تا شده بود، وصف نماید.
این سعادت نبود، یک چیز بسیار عمیق تر و شیرین تر...»

اما آمیاس از بابت تابلونگران بود. در پایان آن چند هفته
بمن گفت :

«من بخاطر احساسات تو قادر نبودم تصویرت را بکشم...
اما اکنون که روح من از عشق آتشین تو آکنده شده است احساس
میکنم که میتوانم تابلوئی از تو بکشم که در عالم هنری ماند باشد.
اکنون برای کشیدن این تابلو خیلی بی تاب هستم... بین الزا...
تو روی حصار باغ می نشینی... آسمان آبی بالای سر و
درختان سبز و زیبا پشت سر توست و تو سمبل پیروزی خواهی
بود...»

پس از کمی تأمل افزود: «مهم اینست که این تابلو را در محیطی
آرام و بی سروصدا با تمام برسانم و پس از آن همه چیز را بکارولین خواهیم
گفت و راه حلی پیدا خواهیم کرد.

«خیال میکنی که کارولین با طلاق موافقت کند؟»

«گمان نمیکنم، ولی کسی چه میداند.»

«اگر او ترا دوست داشته باشد باید بخاطر سعادت تو با این کار

موافقت کند حتی اگر احساسات او را جریحه دار سازد.»

او خندید و گفت :

«ولی کارولین عذاب خواهد کشید... آیا معنی رنج و عذاب یک

زن مهجور را میفهمی الزا؟»

گفتم: «پس باو خبر نده... هیچ چیز باو نگو... و لزومی هم ندارد که روابط ما از این حد تجاوز کند.»

«نه نه... این غیر ممکن است... تواز آن منی، الزا...، هیچکس قادر نیست ما را از هم جدا کند.»

«فرض کنیم که او با طلاق مخالفت کرد، آنوقت چه؟»

«من از این بابت نگرانی ندارم.»

«پس از چه چیز نگران هستی؟»

«درست نمیدانم...»

ملاحظه میکنید؟! او از زنش میترسید... از طبیعت زنش آگاه بود... میدانست که او زنی شرور می باشد... آه، ای کاش آن روز میدانستم در مغز آمیاس چه میگذشت.

بقصرالدربری بازگشتیم: اما این بار اتمسفر متشنج و سوء ظن و ناراحتی همه جا را فرا گرفته بود. از آن اتمسفر هیچ خوشم نیامد زیرا من در سراسر زندگی ام از تشنج و سوء ظن و نفاق نفرت داشتم... به آمیاس اصرار کردم که حقیقت را بزنش بگوید اما او مخالفت میکرد.

ولی موضوع جالب در این قضیه اینست که آمیاس زیاد بآن اهمیت نمیداد، گوئی فقط و فقط فکر آن بود که کار تا بلورا نیکسره کند... من در بن بست گیر کرده بودم تنها راه خلاص از تشنج و ناراحتی و تردید را در آن دیدم که همه چیز را بصراحت به کارولین بگویم و وقتی تصمیم خودم را با آمیاس در میان گذاشتم، با غیض گفت:

«لعنت بر این صراحت و راستگوئی... من میخواهم این تا بلورا

در محیطی آرام و بی سروصدا با تمام رسانم.»
با اینکه من موقعیت او را بخوبی درک نمودم اما او نمیخواست
موقعیت مرا درک کند.

بامداد روز مرگ کریل، روی نیمکت زیر کتابخانه نشسته
بودم که گفتگو و مشاجره آمیاس و کارولین را شنیدم. آمیاس از
زنش تقاضا میکرد که بردبار و عاقل باشد و حقایق را بپذیرد و
مطمئن باشد که آینده او و دخترش را تامین خواهد کرد ولی کارولین
با و پر خاش میگرد و عاقبت آمیاس با خشم باو گفت: «من نمیتوانم از ازا
چشم‌پوشم، خواه تو راضی باشی یا نباشی... من و تو اولین زن و شوهری
نیستیم که میخواهیم از هم جدا شویم...»

کارولین باو گفت: «هن کاری که دلت میخواهد بکن... من ترا
بر حذر میکنم.»

«مقصودت چیست، کارولین؟»

«مقصودم اینست که تو فقط بمن تعلق داری... و من ترجیح
میدهم که تو بمیری تا اینکه زن دیگری ترا بچنگ آورد... اگر بخواهی
اینکارها را ادامه بدهی ترا خواهم کشت.»

چند لحظه بعد فیلیپ بلیک را دیدم از جابرجاستم و بطرف او
رفتم تا گفتگوی زن و شوهر را گوش نکند.

در خصوص سرقت سم باید بگویم که من با چشم خود دیدم
که کارولین سم را از لابراتوار دزدید و بنظرم رسید که میخواهد با
آن خودکشی کند.

باری، بطرف باغ رفتم و در جای خود قرار گرفتم. آمیاس که
نا راحت بود بمن گفت که راجع باین موضوع صحبتی نکنیم تا کار تا بلو
را بکلی تمام کند. یادم هست که آمیاس بمن گفت:

« این تابلو مهم‌ترین شیئی در زندگی منست... از بهترین و جالب‌ترین تابلوهای من خواهد بود. باید بهتر قیمتی که شده آنرا تمام کنم، خواه در این خانه خون ریخته شود یا اشک.»

يك ساعت بعد بقصر رفتم تا روپوش پشمی خودم را بیاورم زیرا هوای دریا قدری سرد بود و مرا ناراحت میکرد... هنگامیکه بباغ مراجعت کردم کارولین را نزد آمیاس دیدم که گویا شوهرش را قانع میکرد که نسبت باوراه خطائی در پیش گرفته. فیلیپ و میریدیت بلیک نیز آنجا بودند. آمیاس آبجو خنك خواست زیرا آبجوئی که نوشیده بود گرم و بد مزه بود. کارولین باوقول داد که برایش آبجو خنك بیاورد... رفتارش مثل هنرپیشه‌ها بود... میخواست و انمود کند که خونسرد و آرام است... در صورتیکه قصدش این بود که آبجو مسمومی برای آمیاس بیاورد...

کارولین شیشه آبجورا آورد. آمیاس مشغول نقاشی بود... گیلاس او را پر کرد و نزد شوهرش برد. هیچکس مراقب کار او نبود... آمیاس سفت و سخت مشغول کارش بود و من هم در جای خود بدون حرکت قرار داشتم.

آمیاس آبجورا نوشید و از طعم آن ناراحت شد. بمن گفت که آبجو تلخ است. عجیب اینجاست که تا همین لحظه ابداً بعقلم نرسید که ممکن است کارولین توی آن سم ریخته باشد. در جوابش باخنده گفتم که ممکن است دچار بیماری کبدی باشد.

تقریباً پس از چهار دقیقه آمیاس از تشنج عضلات خود شکایت کرد و اظهار نمود که ممکن است رماتیسم گرفته باشد. بشوخی باو گفتم که پیر شده و او در جوابم بشوخی گفت که من میخواهم زن مردی پیرو رماتیسمی بشوم و بالاخره زنك غذا بصدا درآمد. آمیاس روی

نیمکت چوبی نشست و گفت تا کار تابلورا تمام نکرده است ، ناهار نخواهد خورد. میریدیت آمد و باتفاق او بسالن غذاخوری رفتیم بی خبر از اینکه آمیاس در حال نزع بود .. من هرگز در عمرم احتضار و نزع مردی را ندیده ام ... آه ، ای کاش آن ساعت حقیقت را درك میکردم ... من خیال کردم که اواز شدت خستگی ناراحت میباشد... افسوس ...

بقیه داستان را خودتان خوب میدانید که لازم به تشریح مجدد آن نیست .»

فصل یازدهم

حکایت پرستار پیر

میس ویلیامز ، پرستار پیر چنین نوشت .
چهل و پنج سال از عمرم میگذشت که به خدمت خانواده کریل
در آمدم تا آنژلا وارن را پرستاری و تدریس کنم ،
شاگرد من در آن موقع سیزده سال داشت . دختری باهوش ،
حساس ولی بسیار لجوج و لوس بود . علت لوسی آنژلا محبت بیش از
حد خانم کریل نسبت با او بود .
اما آقای کریل از همان اول متوجه شدم که آدمی است
دمدمی مزاج و هوسباز و تعجب میکردم که چگونه چطور همسرش توانست
با او زندگی کند
اولین بار که الزاگری را دیدم از نگاهش فهمیدم که سخت
دلباخته آقای کریل شده و موضوع کشیدن تابلو بهانه‌ای برای ماندن
او در آن قصر بود . البته من نمیگویم که آقای کریل تابلوئی نکشیده ،

حیر او ضمن کشیدن تابلو به عشقبازی خودنیز مشغول بود.
الزا گیردختری بود سبک‌سر و بسیار بازاری که فقط و فقط در
فکر این بود که ظاهرش را در انظار مرتب کند و مورد توجه و اعجاب
مردان قرار گیرد.

گمان می‌کنم که خانم کریل نهایت کوشش خود را بکار میبرد
تا دردهای درونی خود را از آن‌ترا مخفی نگاه دارد زیرا میل نداشت
این دختر دچار ناراحتی و یاس شود.

هنگامی که الزا گریر بلندن بازگشت احساس کردیم که
کابوس وحشت از میان رفته است .. همه اهل خانه حتی مستخدمین از
او نفرت داشتند . دلم بحال خانم کریل می‌سوخت که از دست کارهای
شوهرش چقدر رنج می‌برد . آمیاس نیز به لندن رفت و ما امیدوار
شدیم که پس از مراجعت رابطه خود را با آن دختر قطع کرده باشد
اما آمیاس با اتفاق آن دختر برگشت و مانند دبانها شروع به نقاشی
کردن تابلوی او نمود .

تشنج خانه هنگامی بعد اعلای خود رسید که آن دختر سبک‌سر
و وقیح علناً بکارولین گفت که تصمیم دارد با آمیاس ازدواج کند!
با اینکه کریل از این حرف الزا سخت ناراحت و عصبی شد اما
آنها تکذیب نکرد و به‌هم‌سرش گفت که اظهارات الزا صحیح می‌باشد.
در عمر خود وضعی خجلت‌آور و ناراحت کننده میان يك زن
و شوهر ندیدم در آن لحظه از خداوند خواستار شدم که آمیاس
دچار عذاب و مجازات سختی شود.

پس از آن ماجرای شرم‌آور سعی کردم که کارولین را تسلی
بدهم. کارولین بمن گفت:
«میس ویلیامز تو زن صمیمی و باوفائی هستی و من در کنارت

احساس آرامش میکنم.»

صبح روز بعد که جنایت اتفاق افتاد، بدنبال آثرلا در باغ گشتم و چون او را نیافتم بقصر مراجعت کردم. خانم کریل و آقای میریدیت و آقای فیلیپ را با اتفاق هم در تراس دیدم که خانم کریل برای آنها آبجو باز میکرد. من و کارولین داخل قصر شدیم آثرلا را دیدیم که از یخچال یک بطری آبجو درمیاورد. بنظرم رسید که او کاری انجام داده است زیرا چهره اش ناراحت بود. خانم کریل باو گفت که یک بطری آبجو خنک برای آمیاس میخواهد.

هنگامیکه از آثرلا بازخواست کردم که آنروز صبح کجا بوده، گفت که در خلیج مشغول شنا بوده است. باو گفتم که من او را ندیدم شنا کند. خندید و لی چیزی نگفت ... معلوم بود که خطائی مرتکب شده که نمی خواهد بگوید

ناهار بدون حضور کریل صرف شد...

پس از صرف نهار و قهوه بطرف پلاژ رفتم تا روپوش آثرلا را که در پلاژ جا گذاشته بود بیاورم. خانم کریل نیز با من آمد. او میخواست بباغ برود ببیند شوهرش چیزی لازم دارد یا نه ... هنوز از در باغ بیرون نرفته بودم که صدای جیغ او را شنیدم که مرا صدا میکرد. سرعت خودم را باو رساندم و دیدم آمیاس در کنار سه پایه نقاشی روی نیمکت بی حرکت افتاده است. خانم کریل از من خواست که فوراً دکتر را خبر کنم، در راه با آقای میریدیت برخورد کردم گفتم که فوراً دکتر را احضار کند و خودم فوراً نزد خانم کریل مراجعت کردم زیرا او در آن لحظه حساس احتیاج بکسی داشت که کنارش باشد.

این است داستان من.

ولی موضوعی را تاکنون از همه مردم و حتی از خود خانم کریل پوشیده داشتم. این بود : هنگامیکه برای خبر کردن دکتر بقصر میرفتم با چشم خود دیدم که خانم کریل مشغول پاک کردن آثار انگشت روی بطری آبجو بود و سپس انگشتان شوهر مرده خود را روی آن فشار داد ... او تمام این کار را با سرعت توأم با ترس و وحشت انجام داد.

این است حقیقتی که از همه پوشیده داشتم و اینست علت اطمینان من باینکه کارولین خودش آمیاس را بقتل رسانده، مع هذا من او را ذیحق میدانم و نسبت با او احساس ترحم و شفقت میکنم. امیدوارم کارلا پس از وقوف باین حقیقت، آنرا بفراموشی سپارد و زندگی آسوده‌ای در پیش گیرد.

فصل دوازدهم

داستان آنثرا لوارن

آقای پواروی عزیز :

همانطور که بشما وعده دادم تا آنجائیکه حافظه‌ام بمن اجازه میدهد درباره ماجرای تاثر انگیز خواهرم کارولین و همسرش آمیاس، برای شما مینویسم ..

خاطرات آن تابستان اسرار آمیز برایم مبهم است ... مراك
آمیاس کریل برایم ضربه بزرگی بود که هرگز انتظارش را نداشتم ...
من از اتفاقاتی که در اطراف رخ میداد و از عواطف و جریانات انسانی
پنهانی کاملاً بی‌خبر و بی‌اطلاع بودم !

من فقط ببازی و شنا و میوه چیدن و خوراك دادن با سبها و
اذیت کردن خدمه و گاهی اوقات خود آمیاس کریل، مشغول بودم ...
گذشته از اینها بخواندن کتابهای پلیسی و مجلات میپرداختم -
احساس من نسبت بکارولین کاملاً طبیعی بود ... خواهرم را

از صمیم قلب دوست میداشتم ... از آمیاس هم خوشم میامد و او را برادر بزرگتر یا پدر خود میشمردم گوی اینک گاهگاهی باهم دعوا و مرافعه میکردیم . اما در عین حال نسبت با او کمی حسادت میکردم چنانچه اکنون میفهمم که او نیز نسبت بمن حسود بود .

هنگامیکه برای نخستین بار، الزا قدم در قصر گذاشت باو توجهی نکردم و درباره اش هیچ فکری بخود راه ندادم . در همان لحظات اول بنظرم رسید که او دختری است بازاری و بی مغز . زیبائی اش توجه مرا جلب نکرد .

در آن ایام درست بکنه رابطه و علاقه بین او و آمیاس پی نمیردم ولی هنگامیکه برای بار دوم بقصر آمد متوجه این موضوع شدم . یکروز که در ایوان ایستاده بودم شنیدم که الزا درباره ازدواج خود با آمیاس گفتگو میکند. از این گفتگو دچار حیرت شدم. در منزل میریدیت در اولین فرصت از آمیاس پرسیدم : « چرا الزا میگوید که با تو ازدواج خواهد کرد ؟ این کار محال است . هیچ مردی نمیتواند دو تازن بگیرد، این مخالف قانون و شرع میباشد، اینطور نیست ؟ »

آمیاس از این سؤال من خشمگین شد و گفت : « از کجا این حرف را شنیدی ؟ »

« هنگامیکه در کتابخانه با تو صحبت میکرد . »

خشمش بیشتر شد و گفت که دیگر موقع آن رسیده که مرا بمدرسه بفرستد و در نزدیکترین فرصت این کار را عملی خواهد کرد، من هم با عصبانیت باو گفتم که من قصد استراق سمع نداشتم و تصادفاً حرفهای آنانرا شنیدم، بالاخره لبخندی زد و گفت آنچه را که شنیده ام یک شوخی از طرف الزا بوده است .

هنگام مراجعت از منزل میریدیت بالزا گفتم : « از آمیاس درباره ازدواج تو با او سؤال کردم بمن گفت که این حرف شوخی است و اساسی ندارد . »

من با این حرف میخواستم او را عصبانی کنم اما او تبسم کرد ، تبسمی که هیچ از آن خوشم نیامد .

شب که شد با طاق خواب کارولین رفتم و پرسیدم که آیا آمیاس میتواند بالزا ازدواج کند گویا شنیدم در جوابم گفت : « آمیاس موقعی میتواند بالزا یا زن دیگر ازدواج کند که من مرده باشم . »

جواب او ناراحتی و ترس مرا زائل کرد. دیگر چیز زیادی بیاد ندارم . بامداد روز آن حادثه ، قدری در باغ گردش کردم و در خلیج شنا نمودم... بعد از دویدن میریدیت را دیدم که میگفت آمیاس مرده و الزا را مشاهده نمودم که از فرط ناراحتی فنجان قهوه از دستش بزمین افتاد و او مرتباً جیغ میکشید...

یادم میآید پس از آن جریان قصر مملو از آدمهای غریب و ناشناس شد . کسی نگذاشت که آمیاس را ببینم ولی بعداً توانستم با طاق کارولین بروم و او را که با حال زاری روی تخت نشسته بود ببینم . کارولین مرا بوسید و از من خواست که از محیط آن خانه دور شوم زیرا اثر نامطلوبی روی من باقی خواهد گذاشت ولی من، در آن موقع فقط بفکر او بودم . بالاخره مرا بمحلی فرستادند که کارلای کوچولو را فرستاده بودند، یعنی نزد لیدی تریسلیان ،

لیدی تریسلیان با محبت از من پذیرائی کرد و با اینکه همه سعی میکردند حقیقت را از من کتمان کنند ، شنیدم که پلیس خواهرم را دستگیر و زندانی کرد و من از شدت ناراحتی ناشی از شنیدن این خبر مریض شدم .

بعدها شنیدم که خواهرم برای من بسیار ناراحت و مضطرب بود

و خود او بود که اصرار ورزید مرا از انگلستان خارج کنند،
گمان میکنم همه چیز را بشما نوشتم.

يك بار ديگر ميگويم كه من اطمینان كامل دارم كه خواهرم
مرتكب اين جنايت نشده . از اين لحاظ يقين دارم ولي متاسفانه
دليلی ندارم !
خداوند روان او را قرين رحمت فرمايد...

واکنون .. عقیده خوانندگان ارجمند چیست ؟
نویسنده این کتاب تمام حقایق و جریاناتی که مربوط باین
جنايت است در اختيار شما گذاشته است ... و چیزی را از
خوانندگان مخفی ننموده ... آیا خوانندگان میتوانند پی
ببرند حقیقتی را که پوارو بآن نائل گردید کدام است ؟
هر کول پوارو پس از شنیدن اقوال شهود و خواندن
نوشته های آنان بهویت قاتل پی برد ... آیا شما میتوانید بگوئید
که قاتل کیست ؟

فصل سیزدهم

دنباله داستان ما

کارلا لامر شانت، دختر کارولین و کریل سرش را از روی اوراقی که جلوی قرار داشت و حاکی از ماجرای تائرا نکیز مرگ پدر و محکومیت مادرش شد، برداشت و بالحن خسته‌ای گفت.

«هرچه این سرگذشت‌ها را بیشتر می‌خوانم حیرت من زیادتر میشود. هر يك از این اشخاص از يك زاویه ب مادر من نگاه میکنند ولی حقایق یکی است... همه آنها مجرمیت مادرم را نشان میدهند!»
پوارو گفت: «حالا که این گزارش‌ها را خواندی، آیا بر تصمیم خود دائر بر بی‌گناهی مادرت باقی هستی؟»

«نه... شما چطور؟»

«بله، من مصمم بکشف حقیقت هستم زیرا از روی این گزارش‌ها آنچه را که می‌خواستم بدست آوردم.»

«ای کاش آنها را نخوانده بودم، اکنون مطمئن شده‌ام که مادرم

گناهکار بود .»

پوارو چند لحظه باو خیره شد و سپس گفت :

« که اینطور؟ »

« بله، همه آنها معتقدند که مادرم مجرم بوده ، باستثنای انژلا البته او حق دارد زیرا مادرم خواهر اوست . اما میریدیت ، اوسعی دارد بیهوده کوشش کند که مادرم را بی گناه نشان دهد ... انژلا نیز علیرغم هوش و ذکاوتش نتوانسته است دلیلی بیاورد که بیگناهی مادرم را نشان دهد .»

« پس عقیده شما اینست ؟ »

« بله، گزارش این پنج نفر مستقیماً و من غیر مستقیم به مجرمیت مادرم دلالت میکند، و انگهی اگر مادرم مرتکب آن قتل نشده لابد یکی از آنها این کار را کرده است »

پوارو لبخندی زد و گفت :

« آه ... این نظریه شما بسیار جالب است ، ممکن است بمن

توضیح بدهید؟ »

من فقط میتوانم بشما احتمالات این قضیه را شرح دهم که البته برایشان دلیلی ندارم . مثلاً فیلیپ بلیک که متخصص در بورس پول میباشد و از دوستان بسیار صمیمی پدرم بوده است . در نظر بگیریم . ممکن است پدرم باو مبلغ زیادی پول قرض داده باشد و پس از مدتی بعلت ضیق مالی نتوانسته است این پول را بپدرم مسترد دارد و چون بپدرم رسید داده ، برای اینکه آبرویش نرود ناچار بفکر کشتن او می افتد . البته این فکری است که بخاطرم رسیده .

پوارو سرش را تکان داد و گفت :

« بد فکری نیست ، خوب، احتمال دوم چیست ؟ »

«احتمال دوم الزاگریر می باشد ... او دختری سربهوا است که از انجام هیچ کاری ابا ندارد . ممکن است که اوسم را اختلاس کرده تا در صورتیکه مادرم بطلاق رضایت ندهد، اورا مسموم کند... که اتفاقاً بجای اینکه مادرم مسموم شود، پدرم اشتباهاً مسموم شد.»
پوارو لبخندی زد و گفت:

«این هم احتمال بجائی است، احتمال سوم؟»

«میریدیت ...»

«میریدیت بلیک؟ اورا هم جزو احتمالات قرار دادید؟»

«چرا نه؟ مگر ممکن است که در این دنیا انسانی یافت شود که کاملاً منزله و مبری از جنایت باشد؟ در نظر من، میریدیت از آن نوع اشخاصی است که از ارتکاب جنایت خودداری نمیکنند . او کوتاه فکر و محدود الخیال و کند ذهن و بلا اراده می باشد و شاید باطناً بداند که این صفات اورا در انظار کوچک میکند... حال اگر پدرم با دختری که این مرد باو علاقه داشته است ، ازدواج کند و بعداً در زندگی هنری خود موفق و کامیاب گردد، در این صورت هیچ استبعادى ندارد که همه را بخانه خود دعوت کرده ، موضوع سم کونثین را مطرح نموده و سم را عمداً بآنها نشان می دهد تا بعداً بتواند بدون اینکه شك و شبهه دیگران را بسوی خود برانگیزد پدرم را مسموم کند... در واقع او بیش از هر فرد دیگر به شیشه سم دسترسی داشت... شاید او خواست هم پدرم را بکشد و هم مادرم را پای دار بفرستد تا انتقام خود را از او باز گرفته باشد . برای همین است که در گزارش خود اصرار ورزیده است که پدرم خودکشی کرده است...»

پوارو به کار لا گفت:

«در این مورد حق با شماست . . . البته گزارش این اشخاص

صد در صد درست نیست ... ممکن است بعضی از آنها طوری گزارش داده‌اند تا ما را گمراه سازند.»

«تنها امید من همین است، آقای پوارو. اگر امیدی مانده باشد، احتمال دیگری نمی‌دهید؟»

«بفکرم رسید که ممکن است میس ویلیامز، مرتکب این قتل شده است تا کارش را از دست ندهد... اما این احتمال بسیار ضعیف می‌باشد، هر چند که بعضی از مردم بخاطر مبلغ کوچکی مرتکب قتل میشوند، اما میس ویلیامز زنی نیست که بخاطر پول دست خود را بخون آلوده کند... بنابراین گمان میکنم چاره‌ای جز تسلیم ندارم... زیرا این احتمالات بنظر من غیر ممکن میرسند... بله اکنون برایم مسلم شده است که مادرم گناهکار بوده و چاره‌ای جز بهم زدن نامزدی خودم را با مرد دلخواهم ندارم.»

کار لا کمی مکث کرد تا نفسش بجا آید و سپس افزود:

«بله... تعجب نکنید آقای پوارو... من نمیتوانم پس از وقوف باین حقیقت که چون شمشیری برگردنم آشنا شده است، ازدواج کنم... من نمیتوانم با ترس و لرز با مرد دلخواه خودم ازدواج کنم و اگر روزی با هم مشاجره کردیم او بمن بگوید که تو دختر همان نقاشی هستی که مادرت او را بقتل رسانید... فه، آقای پوارو در آن صورت مجبور خواهم شد دست از دنیا بشویم و به دیرپناه ببرم...»

پوارو گفت:

«پس شما هم قانع شدید که مادرتان گناهکار بوده؟»

«بله... و حاضرم بخاطر زحمتی که برایم کشیدید هر قدر پول

بخواهید بپردازم»

«بهترین دستمزد من اینست که برای بیگناهی مادرتان

اقدام کنم!»

«منظورتان چیست؟»

«منظورم اینست که شما هنگامی میخواهید از این کار دست بشوئید که من حقیقت کامل را در اختیارتان گذاشته‌ام...»

«منظور شما رنمی فهمم، آقای پوارو،»

«منظورم اینست که من، هرکول پوارو، از روی مطالعه گزارش این پنج نفر و از روی تحقیقاتی که از آنان بعمل آوردم، دریافتم که مادر شما بی گناه است!»

کارلایا با نومییدی سر تکان داد و گفت:

«با اینکه میس ویلیامز آشکارا نوشته است که مادرم رادیده که اثرات انگشتش را روی بطری آبجو پاک میکند، شما این حرف را میزنید؟»

پوارو گفت: «البته من آخرین کسی هستم که نسبت باظهارات میس ویلیامز تردید کنم!»

«عجب...!»

پوارو از جابر خاست و گفت:

«گوش کن، کارلایا، اتفاقاً گزارش میس ویلیامز دایر بر اینیکه مادرت اثر انگشتان خود را از روی بطری آبجو پاک کرده و انگشتان پدرت را روی آن گذاشته است، باعث شد که من به بی گناهی مادرت ایمان بیاورم!»

و سپس از اطاق بیرون رفت...

کارلایا با چشمانی حیرت زده و مبہوت رفتن پوارو را بدرقه نمود

فصل چهاردهم

پوارو بازجویی میکند

هر کول پوارو نزد فیلیپ بلیک رفت و با ملایمت باو گفت:
«آمدم تا از شما بخاطر نوشتن آن گزارش، تشکر کنم. در
واقع شما بسیاری از نکات تاریک این قضیه را برایم روشن نمودید.
فیلیپ گفت:

«راستش را بخواهید من ابتدا فکر نمی کردم که بتوانم جریان
را بخاطر بیاورم ولی همینکه قلم بدست گرفتم همه چیز بیادم آمد!»
«بله .. بله .. ولی باید بگویم که شما همه چیز را ذکر
نکردید!»

بلیک ابرو انش را درهم کشید و گفت:
«همه چیز را ذکر نکردم؟»

«بله ... گزارش شما راجع به جریان مرگ کریل صریح و واضح
بود ... ولی! بمن گفته اند، آقای بلیک، که خانم کریل را حداقل

یگبار دیده اند که دیروقتی از شب از اطاق شما خارج میشده است! ...
سکوت مرگباری بر اطاق مستولی شد. فیلیپ با حیرت
آمیخته بخشم بیوارو نگاه کرد و گفت :

«چه کسی اینرا بشما گفته؟»

بیوارو سرش را تکان داد و گفت :

«مهم نیست که چه کسی بمن خبر داده، مهم اینست که من باین
حقیقت واقف شدم.»

باز هم سکوت حکمفرما شد. بالاخره فیلیپ سکوت را شکست
و گفت :

«گویا شما بطور تصادف باین راز واقف شدید، در هر حال،
من ناچارم که حقیقت را بشما بگویم ... حقیقتی که سعی کردم آنرا
در گزارش خودم پنهان سازم،»
سپس شانه هایش را بالا انداخت و افزود :

«من منکر آن نیستم که از کارولین بدم می آمد ولی درعین
حال شیفته او بودم ... من از خودم عصبانی بودم که چرا باید تسلیم
جذابیت او شوم و برای اینکه او را در چشم خودم کوچک کرده باشم
همیشه ایرادها و عیوب جزئی او را بزرگ جلوه میدادم. امیدوارم
بفهمید که من هرگز عشق مقدسی نسبت با و نداشته ام فقط مفتون و
مجنوب او بودم ... حقیقت دیگر اینست که من در کودکی و جوانی
او را دوست میداشتم اما او اصلا بمن توجه نداشت، برای همین بود
که هرگز او را نبخشیدم ...»

هنگامی که آمیاس سخت پای بند عشق این دخترک (الزا) شد،
فرصت را مغتنم شمردم تا عشق خود را به کارولین اظهار نمایم ولی او
در نهایت آرامی بمن گفت: «بله فیلیپ، من همیشه میدانستم که تو
عاشق من بوده ای!» عجب زن سنگدلی، با اینکه میدانست من او را

دوست دارم کوچکترین اهمیتی با احساسات من نمیداد!

فیلیپ سکوت اختیار نمود. حسادت و خشم در چهره او بخوبی خوانده میشد. رشته سخن را مجدداً بدست گرفت:

«بله ... میدانستم که هرگز بعشق من پاسخ مثبت نخواهد داد ولی من بخوبی ناراحتی واضطراب او را از رفتار آمیاس بالزا درک میکردم ... در این قبیل مواقع میتوان مقاومت چنین زنی را درهم شکست و او را وادار به تسلیم نمود - بهمین جهت ، کارولین راضی شد که شبانه باطاق من بیاید ... همینکه خواستم او را در آغوش گیرم، آهسته خود را کنار کشید و گفت که این کار فایده ندارد و او فقط بیک مرد تعلق دارد . او آمیاس را دوست دارد و نمیتواند دل به مرد دیگری ببندد حتی اگر آمیاس او را ترک گوید. از من تقاضا کرد که او را ببخشم و سپس از اطاقم خارج شد... بنابراین آیا تعجب خواهید کرد، آقای پوارو، که بگویم پس از آن شب نفرت من نسبت باو بحد اعلای رسید ؟ من هرگز او را بخاطر اهانتی که به عشقم نمود و احساسات مرا جریحه دار ساخت نبخشیدم، گذشته از اینکه او بهترین دوست مرا بقتل آسانید .»

پوارو از منزل فیلیپ بلیک بسراغ میریدیت بلیک رفت و باو گفت :

« آقای میریدیت بلیک خواهش دارم برایم تعریف کنید که میهمانان شما که در روز قبل از جنایت از لابراتوارتان دیدن کردند چگونه خارج شدند؟ لطفاً ترتیب خروج آنها را برایم بگوئید.»

میریدیت اعتراض کنان گفت:

«آخر چگونه میتوانم پس از گذشت ۱۶ سال این جریان را

بخاطر بیاورم؟ فقط میدانم که کارولین آخرین کسی بود که از
لابراتوار من خارج شد.»

«آیا از این بابت کاملاً مطمئن هستید؟»

«بله ... لااقل»

«بیائید برویم به لابراتوارتان شاید در آنجا حافظه شما برگردد»

من میخواهم از این موضوع اطمینان حاصل کنم.»

هر دو به لابراتوار رفتند . پوارو گفت:

«در اینجا برای میهمانان خود صحبت کردید و سپس آنها

از اطاق بیرون رفتند . چشمه‌ایتان را ببندید و ترتیب خروج آنها

را بخاطر بیاورید، آقای بلیک .»

میریدیت چشمانش را بست و پوارو یک دستمال معطر جلوبینی

او گرفت و میریدیت در حالیکه بوی عطر دستمال را استنشاق میکرد

گفت :

«بله .. بله .. عجیب است که خاطره آنروز کاملاً بندهم باز

گشته است ...

یادم هست که کارولین لباس قهوه‌ای کم‌رنک بپوش داشت ،

فیلیپ کمی مکدر بنظر میرسید ...»

پوارو گفت :

«واکنش خوب بیاد بیاورید که شما قبل از خروج از لابراتوار .

داستان مرگ سقراط را برایشان تشریح کردید ، چه کسی اول از

اطاق بیرون رفت ؟»

«الزا ومن .. بله .. الزا از در خارج شد ومن بدنبال او راه

افتادم .. داشتم با او صحبت میکردم ... دم در منتظر بیرون آمدن

سایرین شدیم تا در را قفل کنیم .. بعد از ما فیلیپ ... بله، فیلیپ بیرون

آمد ... سپس آثرلا و پس از او آمیاس بیرون آمدند ... من منتظر بیرون آمدن کارولین شدم. »

« پس شما کاملاً اطمینان دارید که او آخرین نفری بود که از اتاق بیرون آمد. متوجه شدید که چکار میکرد؟ »
« خیر ... زیرا پشت من بدر بود و مشغول گفتگو با الزا بودم. »
سپس کارولین با عجله از اتاق بیرون آمد و در را بست ...
میریدیت پس از کمی مکث گفت :

« من مطمئنم که میهمانان من بدین ترتیبی که شرح دادم از محل کارم بیرون آمدند ... اول الزا، سپس خودم، سپس فیلیپ و سپس آثرلا و سپس آمیاس و آخر سر کارولین ... آیا این موضوع قضیه را روشن میکند؟ »
پوارو گفت :

« بله، کاملاً، گوش کنید آقای بلیک، میخواهم از سایرین دعوت کنم که در این محل جمع شوند ... مانعی که ندارد؟ »
« نه، ابداً، ولی چرا؟ »
« برای اینکه حقیقت کامل را بدانیم! »

پوارو بسراغ الزا رفت .
« امیدوارم اجازه خواهید داد که يك سؤال از شما بکنم؟ »
« بفرمائید ... »
« پس از اینکه محاکمه کارولین تمام شد و او محکوم گردید آیا میریدیت بلیک از شما تقاضای ازدواج نمود؟ »
الزا دیشام به پوارو خیره شد و سپس علامت اشمزاز و تحقیر

در چهره اش هویدا شد و گفت :

« بله از من تقاضای ازدواج کرد ... چرا این سؤال را میکنید ؟ »

« آیا تقاضای او شمارا متعجب نکرد ؟ »

« درست نمیدانم . »

« باو چه جواب دادید ؟ »

« میخواستید چه جوابی باو بدهم ؟ آیا باور کردنی است که پس از عشق ورزیدن به آمیاس ، با مردی مانند میریدیت ازدواج کنم ؟ این کار واقعاً مسخره و خنده آور است ، او آدم احمقی است ، همیشه احمق بود . »

الزا قدری مکث کرد و سپس با خنده بلندی گفت :

« او بخیال خودش میخواست مرا تحت حمایت و توجه قرار دهد ، بمن میگفت که افکار عمومی علیه من برانگیخته شده است و من نمیتوانم در این شهر زندگی کنم ... ولی آن بیچاره نمیدانست که من بآنچه که رخ داد و به افکار عمومی کوچکترین توجهی نداشتم ! »

الزا بار دیگر خنده بلندی کرد !

میس ویلیامز به سؤال پوارو راجع بزخم کردن گونه آنژلا بدست کارولین چنین گفت :

« يك روز آنژلا گونه اش را بمن نشان داد و گفت : کارولین این کار را کرده است . ولی راجع باین موضوع چیزی باو نگو ممکن است زیاد ناراحت شود . »

پوارو گفت : « آیا خانم کریل در این خصوص چیزی بشما نگفت ؟ »

«چرا من غیر مستقیم اشاره باین موضوع میکرد حتی روزی بمن گفت: میدانم که توفکر میکنی که من در لوس کردن آنزلا و ابراز محبت بیش از حد بوی ممکن است اخلاق او را فاسد کنم ولی من احساس میکنم که هر چه باو محبت کنم جبران زخم کردن گونه اش را نخواهد کرد. درد دنیا هیچ چیز ناراحت کننده تر از این نیست که انسان بمیند ضربه او برای همیشه زیبائی چهره دختری را ناقص کرده است.»

پوارو گفت :

« از لطف شما متشکرم میس ویلیامز ، من میخواستم همین را بدانم ! »

میس ویلیامز گفت :

« من از کارهای شما سر در نمیآورم ، آقای پوارو ، مگر کار را از گزارش من مطلع نشد ؟ »
« چرا ... »

« باوجود این هنوز معتقد است که ... »
پوارو کلام او را قطع کرد :

« ظواهر يك قضیه ممکن است فریب دهنده باشند . »

« ولی حقایق که نمیتوانند فریب دهنده باشند ؟ »

« ممکن است که شما هنگام دیدن يك دسته گل سرخ درماه ژانویه در سالن پذیرائی يك شخص اعیان و ثروتمند خیال کنید که آن دسته گل مصنوعی است در صورتیکه حقیقتش اینست که آن دسته گل را با هواپیما از جنوب آفریقا آورده اند ! »

« ولی این حرف چه ربطی بمسئله مادارد ؟ »

« میخواهم بگویم که انسان حقیقت را فقط از چشمان عقل

می بیند !»

پوارو میس ویلیامز را حیرت زده و مبہوت ترك كرد و بسراغ
آنزلا وارن رفت

آنزلا بامسرت و گرمی از پوارو استقبال نمود و گفت:

«موضوع تازه را کشف کردید ، آقای پوارو ؟»

«میتوانم اینرا بگویم که راه حقیقت را پیدا کرده ام ...»

آنزلا با لحنی که شك و تردید از آن مشهود بود ، پرسید:

«فیلیپ بلیک ؟»

«مادموازل وازن ، من نمیخواهم فعلا چیزی بگویم ، هنوز موقع

آن نرسیده است که حقیقت کامل را کشف کنم ، فقط از شما خواهش میکنم

که بمنزل میریدت حاضر شوید ... بقیه نیز با آنجا خواهند آمد.»

«میخواهید چه کار کنید ؟ فکر میکنید میتوان حادثه ای را که

شانزده سال پیش اتفاق افتاده ، بمیان بکشید ؟

« شاید توانستم از زاویه دیگری بآن حادثه بنگرم ...»

بالاخره می آئید ؟»

«البته که خواهم آمد. دیدن شهود آن حادثه آنهم پس از این

مدت برایم بسیار جالب خواهد بود ... شاید من هم ، همانطور که

گفتید ، آنها را از زاویه دیگری ببینم .»

پوارو گفت :

« خواهش دارم نامه ای را که خواهرت پس از صدور رای

دادگاه بشما نوشته است همراه بیاورید .»

« ولی این نامه خصوصی است و من آنرا برای روشن شدن

جریان بشما نشان دادم ، میل ندارم اشخاص بیگانه آنرا بخوانند ،

ولی اگر آوردن آنرا ضروری بدانید باخودم میآورم.»
پوارو گفت :

«بسیارخوب، حالا اجازه بدهید سئوالی از شما بکنم.»
«بفرمائید»

«آیا شما در آن ایام که آن ماجرا رخ داد کتاب « ماه و شش
پنسی» اثر سومرست موآم را میخواندید؟»

از شنیدن این سئوال آنرا لادچار بهت و حیرت شد. او گفت:
«عجیب است؛ از کجا اینرا فهمیدید ؟»

پوارو تبسم کرد :

«میخواستم بشما بگویم که من آنقدر هوش دارم که چیزهایی
را کشف کنم که هیچکس بمن نگفته است.»

فصل پانزدهم

آخرین جلسه

اشعه خورشید از میان پنجره غربی اتاق لابراتوار بداخل می تابید و داخل اتاق چند عدد کاناپه و صندلی برای اجتماع يك عده گرد آمده بود.

میریدیت با اضطراب با کارلا صحبت میکرد و درضمن سبیل خود را تاب میداد. درضمن صحبت ناگهان گفت:

«اوه، عزیزم تو چقدر شبیه مادرت هستی، از خیلی جهات باو شباهت داری و از خیلی جهات نداری.»

کارلا گفت :

«مثلا درچه چیز باو شباهت دارم و درچه چیز ندارم؟»

«رنگ پوست بدن و حرکات توشبیه اوست ... ولی از نقطه نظر اینکه واقع بین تر از او هستی با او فرق داری .»

فیلیپ بلیک باترشر وئی از پنجره به بیرون نگاه کرد و گفت:
«حیف نیست که آدم در این هوای صاف و نشاط بخش بجای
گلف بازی در این اطاق محبوس بماند؟»
پوارو بتندی گفت:

«اوه،... متاسفم، آقای بلیک حق با شماست، روز
بسیار خوبی است اما این کارلا، دختر بهترین دوست شما از ما
خواسته است که در اینجا جمع شویم و گمان نمیکنم که از کمک کردن
با و مضایقه کنید.»

در این هنگام آنژلا وارن وارد اطاق شد. میریدیت با استقبال
او شتافت و گفت: «خیلی محبت کردید که با این همه گرفتاری که
داشتید باینجا آمدید.»

کارلا با مسرت از جا برخاست و گفت:
«سلام خاله آنژلا، مقاله شما را در روزنامه تایمز خواندم،
واقعاً از داشتن خاله‌ای سرشناس بخودم می‌آلم.»

و سپس بجوان آرام و بلندقدی که در کنارش ایستاده بود اشاره
کرد و افزود:

«این جان راتری، نامزد منست...»
میس ویلیامز مربی و پرستار آنژلا وارد شد، میریدیت با و
خوش آمدگفت:

«اوه: میس ویلیامز سالهاست که همدیگر را ندیدیم...»
میس ویلیامز با هیکل دراز و لاغر خود متوجه نامزد آنژلا
گردید. آنژلا بالبخند رو با و کرده و گفت:

«فکرش را بکنید میس ویلیامز، من در این لحظه احساس
میکنم که همان شاگرد سابق هستم که در مقابل معلم و مربی محبوب و

درستکار خود قرار گرفته است!

میس ویلیامز بالحنی که مسرت و هیجان از آن احساس میشد
جواب داد:

« من بتو خیلی افتخار میکنم ، تو مرا سربلند کرده ای ،
بهترین پاداش يك معلم اینست که ببیند شاگردش درخشان و کامیاب
گردیده . »

وسپس متوجه کارلا شد و گفت:
« اگر اشتباه نکنم این کارلاست ... البته او مرا بیاد نمیآورد
ریرا در آن موقع خیلی کوچک بود. »
فیلیپ با ناراحتی رو بپوارو کرد و پرسید:
« این کار ها چیه ؟ چرا بمن نگفتید که جریان از چه قرار
میشد؟.. »

پوارو گفت:

« معذرت میخواهم ، باین جلسه میگویند «سفر به گذشته» . لطفاً
بفرمائید بنشینید و بمحض اینکه آخرین نفر ما یعنی لیدی دیتشام آمد ،
ارواح ظاهر خواهند شد! »
فیلیپ گفت:

« این مهملات چیست آقای پوارو ، مگر این جلسه ، جلسه
احضار ارواح است؟ »

« نه ... نه ... منظورم این نبود. من معتقدم وقتی که از
گذشته شروع بصحبت نمودیم و راجع بمرگ تأثر انگیز آمیاس
سخن گفتیم ، بدون شك روح کریل و همسرش کارولین نیز در این
اطاق بخواهند پیوست و ما ورود آنها را بدون اینکه دیده شوند ،
احساس خواهیم نمود . »

«حرف مهملی است!»

در این موقع در باز شد و پیشخدمت ورود لیدی دیتشام را
اعلام کرد:

الزا با گستاخی تمام وارد اطاق شد، لبخندی به میریدیت زد و
نگاه سردی به آنژلا و ارن و سپس فیلیپ نمود و سپس روی کاناپه ای دور
از دیگران نشست.

الزا بالحن سردی به یوارو گفت:

«از اینکه کمی دیر آمدم متأسف هستم، آقای یوارو،»

یوارو لبخند زد و گفت:

«آمدن شما خودش افتخار بزرگی است.»

الزا روبه آنژلا نموده و گفت: «نزدیک بود که ترا نشناسم -
آنژلا . . . آخر خیلی وقت است ترا ندیده ام . . . شانزده
سال . . .»

یوارو دنباله آخرین حرف او را گرفت و گفت:

«بله، شانزده سال از آن ماجرا گذشته است، ماجرائی که هم
اکنون آنرا مفصلاً شرح خواهیم داد. اولامیل دارم که علت اجتماع
امروزمان را عرض کنم.»

یوارو مختصراً ملاقات کارلا را با خود و تقاضای او را برای
قبول تسقیق درباره حادثه قتل پدرش و اتهام مادرش، برای حضار
نقل کرد . . .

هنگامیکه، یوارو سخن میگفت، علامت ناراحتی و اشمئزاز بر
چهره فیلیپ و میریدیت هویدا گشت.

کارلا در کاناپه فرو رفته بود و ضمن اینکه بگفته های یوارو
کوش میداد بچهره يك يك حاضرین نگاه میکرد، گوئی میخواست

قاتل را از میان آنان تشخیص بدهد.

او با خود میگفت: آیا ممکن است این الزای گستاخ یا فیلیپ خشمناک یا میر پدیت آرام و یا میس ویلیامز دور اندیش و محتاط و یا آنزلی با اراده و سنگین قاتل پدرم باشد؟

هر چه بقیافه آنان بیشتر خیره میشد تا مگر با کمک حس و شعور شخصی خودش قیافه قاتل را از میان آنان تشخیص بدهد، موفق نمی شد. اساساً باور هم نمیکرد که ممکن است یکی از این پنج نفر قاتل پدرش باشد بهمین دلیل نزدیک بود که از پوار و تقاضا کند که بحث را متوقف سازد زیرا معقول نیست که یکی از این اشخاص قاتل مخوفی باشد.

اما پوار و گرم سخن شده بود او میگفت:

«... برای همین است که من این مأموریت را قبول کردم و بگذشته رفتم تا حقیقت را کشف کنم و...»

فیلیپ بلیک حرف او را قطع کرد:

«ولی همه ما میدانیم چه اتفاق افتاد. و اگر کسی بخواهد خلاف این را بگوید قطعاً اشتباه کرده است... بله، شما از این دختر میخواهید پولی دریافت کنید بدون اینکه کاری برایش انجام داده باشید و بعقیده من این کار شما، آقای پوار و یک نوع حقه بازی است.»

اما پوار و خشمناک نشد و در جواب او با خونسردی گفت:

«شما میگوئید که همه حقیقت را میدانند ولی در واقع شما این حرف را بدون فکر میزنید. از کجا معلوم آنهایی که گزارش قضیه را برایم نوشته اند همه شان راست گفته باشند. مثلاً خود شما. آقای بلیک، در گزارشتان علناً نوشتید که از کارولین متنفر

بودید ، آیا در این قول خود صادق هستید ؟ هر آدم مبتدی در علم نفس این موضوع را فوراً درك میکند که کینه و کراهیت شما از کارولین ناشی از عشق و علاقه شما با او بوده است . شما همیشه شیفته و مجذوب او بودید ولی چون اعتنائی بشما نمیکرد کینه او را بدل میگردید و با نفس خود مبارزه میکردید که تسلیم جذابیت او نشود . بخود تلقین میکردید که او زنی است شریر و مکار و سراپا عیب برای اینکه عزت نفس خود را ارضا کرده باشید . برادران آقای میریدیت نیز عاشق او بود . منتها در گزارش خود این عشق و علاقه را ناشی از بدر رفتاری آمیاس نسبت بزوجه اش توجیه نمود . . اما از لابلای سطور گزارش او اینطور استنباط نمودم که عشق کارولین در قلب او رو بخاموشی میرفت و عشق الزا گیر جایگزین آن میشد

میریدیت زیر لب چیزهایی گفت

الزا دیتشام لبخند زد

یوآرو بسخن خود ادامه داد :

« من این حرفها را من باب مثال میزنم . . . بسیار خوب ، پس از اینکه به کار لا قول دادم که این قضیه را تعقیب کنم با بازرس پلیس که مسئول تحقیق درباره آن حادثه بود تماس گرفتم و با پنج نفری که شاهد ماجرا بودند ملاقات کردم و گزارشهای آنان را دریافت نمودم ، پس از همه این کار ها بالاخره موفق شدم که تصویری روشن از کارولین قبل از حادثه و کارولین بعد از حادثه در ذهنم مجسم کنم . از روی این تصویر فهمیدم که کارولین بعد از حادثه آماده مرگ گردید و از آن استقبال مینمود و در عین حال اصرار میکرد که بی گناه است در حالیکه در انظار عموم گناهکار بود ! »

پلیس گفت:

«بله... حقیقت جز این نیست، تمام دلائل و شواهد بر ضد او دلالت میکردند»

یوآرو شانه‌هایش را تکان داد و گفت:

«ولی من شخصاً ملزم نیستم که هر چه را دیگران گفتند قبول کنم. وظیفه من این بود که خودم دلائل و شواهد لازم را جمعآوری کنم. برای همین بود که با پلیس با شما ملاقات کردم و از شما خواش کردم که جریان آن حادثه را برایم به تفصیل بنویسید و از روی همین گزارش‌هاست که بحقیقت پی بردم»

از روی اظهارات و مسموعات بعضی از شما و از روی تصرفات بعضی دیگر که از نظر پلیس ساده و بی اهمیت تلقی شده بود، حقیقت را کشف کردم. دیگر اینکه نکاتی بود که از نظر پلیس تماماً مخفی نگاهداشته شده بود و من آن‌ها را در این گزارش‌ها یافته‌ام.

یوآرو کمی مکث کرد و سپس ادامه داد:

«اکنون در وضعی هستم که میتوانم درباره حادثه مزبور اظهار نظر و قضاوت کنم»

البته من منکر آن نیستم که کارولین انگیزه بسیار نیرومندی برای کشتن شوهرش داشت و او شوهرش را بسر حد جنون دوست میداشت ولی آمیاس صراحتاً باو اعتراف نمود که میخواهد از او جدا شود تا با زن دیگری ازدواج کند. حال از انگیزه‌های جنایت بوسائل ارتکاب جنایت می‌پردازیم. درجا لباسی کارولین يك شیشه خالی که در آن سم کونئین وجود داشت پیدا کردند که فقط اثر انگشتان او روی آن بود هنگامیکه دردآگاه از پرسیدند،

اعتراف نمود که کونئین را از این اطاق که در آن موقع کارگاه
ولابراتور بود سرق کرده • هنگامیکه از آقای میریدیت ترتیب خروج
میمانان خود را از اطاق پرسیدم گفت که کارولین آخرین کسی بود
که از آن بیرون آمد و مهم تر از این پشت ایشان بطرف در بود و
مشغول صحبت با میس الزا گریز • بعبارت دیگر ، غیر ممکن بود
که او بتواند بگوید که کارولین در اطاق چه کار می کرد •••
بنا بر این می توان باور کرد که کارولین مقداری از این سم را
برداشته است •••

فیلیپ گفت:

«آیا همین يك دليل برای مجرمیت او کافی نیست؟»

یوآرو لبخند زد و گفت:

« طاقته داشته باشید آقای بلیک ، این قضیه را قدم بقدم دنبال
خواهیم کرد ••• مطمئن باشید که من چیز تازه را برایتان شرح
نمیدهم ••• هر چه را که میگویم در گزارشهای شما منعکس می باشد ••• »
سپس به میریدیت نگاه کرد و گفت:

« نکته جالب این قضیه اینست که آقای میریدیت هنگام
صحبت درباره کارولین گفت که بوی گل یاس بمشامش خورد در
حالیکه او فراموش کرده بود که در ماه سپتامبر گل یاسی وجود ندارد.
بنابر این از گفته او اینطور نتیجه گرفتم که کارولین پس از توقف
باینکه کونئین آدم را آرام میکشد عطریاس خود را خالی کرده و
مقداری از سم کونئین را توی آن میززد و من دیروز با بکار بردن
دستمالی که آغشته بعطریاس است آزمایشی ساده از آقای میریدیت نمودم
تا او با استشمام رایحه آن گذشته را بهتر بیاد آورد و جریان خروج
میهمانان خود را دقیق تر برایم تعریف کند . همانطور که میدانید

استشمام رایجه دراعاده خاطرات مؤثر میباشد .

میریدیت بابی حوصلگی گفت :

« شما با این حرفها چه را میخواهید ثابت کنید، مجرم بودن

کارولین را ؟ مگر اعتراف او به تنهایی کافی نیست ؟ »

« آخر بعضی از متهمین، روی نظرهاى خاصى، اعترافات خلاف واقع میکنند ! »

« ولى تمام دلائل نشان میدهد که او آخرین کسی بود که از
اطاق خارج شد و بنابراین فقط او بود که سم را دزدید، دیگر این همه
تفصیل برای چیست ؟ »

پوارو خونسردانه جواب داد :

« از این همه تفصیل میخواستم کاملاً مطمئن شوم که کارولین
شخصاً سم را بسرقت برده »

فیلیپ با تمسخر گفت :

« که بعداً ثابت کنید که خود او مرتکب این قتل شده، اینکه
خود پلیس زودتر از شما بآن پی برده است »

« آرام باشید، آقای فیلیپ بلیک . اکنون بموضوع دیگری
می پردازم که احدی قادر نیست روی آن جر و بحث کند . بموجب
گفتار شهود الزا گریز تصمیم خود را دایر باز دواج با امیاس نزد
کارولین فاش ساخت و امیاس نیز حقیقت را برنش اعتراف نمود و
کارولین پس از این اعترافات دوچار ناراحتی روحی شدیدی شد ...
بسیار خوب این جای خود محفوظ ... اکنون می پردازیم به جریاناتی
که صبح روز قتل اتفاق افتاد. در آن روز میان امیاس و زنش مشاجره
سخنی در میگیرد. آقای فیلیپ این مشاجره را می شنود و الزا گریز
نیز که زیر پنجره کتابخانه نشسته بود شنید که کارولین به شوهرش

میگوید : توهنیش با معشوقه‌هایت این‌طور رفتار می‌کنی ... بالاخره
یک‌روز ترا بقتل خواهم رساند . همچنین الزا اگر بر شنید که امیاس از
زنش خواست تا معقول و سنگین باشد و کارولین در جواب باو گفت که
او ترجیح می‌دهد امیاس را مرده ببیند تا اینکه با این دختره
ازدواج کند . سپس امیاس کتابخانه را ترك گفت و به تراس آمد و
در آنجا از الزا خواست که بباغ بروند تا تابلوی نقاشی را با تمام
رساند و الزا از او خواهش کرد که کمی منتظر باشد تا برود و روپوش
پشمی خود را از قصر بیاورد زیرا هوای دریا برای او کمی سرد بود .
پوارو سکوت نمود و سپس گفت :

« با اینجا تصرفات و رفتار افرادی که شاهد آن حادثه بودید
از نظر روان‌شناسی طبیعی می‌باشد ... هر يك از آنها آن‌طور که انتظار
داشته است رفتار نموده ، ولی اکنون بمرحله‌ای می‌رسیم که در آن بعضی
از افراد دست به تصرفات و اقدامات غیر منطقی و غیر منتظره زدند و
معدلك در آن‌روز هیچ‌کس سبب و علت آنرا نپرسید .

آقای میریدیت با ممداد روز حادثه متوجه شد که مفقودی از
سم کونثین او را از لابراتوارش بسرقت برده‌اند . تلفناً با برادرش
فیلیپ تماس گرفته و جریان را با اطلاع او می‌رساند . آقای فیلیپ از
او می‌خواهد که بقصر آلدربری بیاید تا درباره سرقت سم صحبت
کنند . هنگامیکه هر دو از جاده باریك باغ می‌گذشتند شنیدند که
کارولین مجدداً راجع بفرستادن آن‌ثلا بمدرسه با شوهرش در باغ
مشاجره می‌کند . نظر شما راجع باین موضوع چیست ؟ آیا این عمل
از نظر روان‌شناسی صحیح بوده است ؟ آیا بخاطر کسی ترسید که از
خود سؤال کند چگونه ممکن است آن زن و شوهر پس از آن مشاجره
سخت که زن شوهرش را تهدید بمرگ می‌کند مجدداً پس از بیست

دقیقه بخاطر فرستادن آنژلا بمدرسه باز هم مشاجره کنند؟!»

پوارو روبه میریدیت کرد و گفت:

«در گزارش خودتان نوشتید که امیاس کریل بزوجه اش میگفت،

همه چیز پایان رسیده و او از اینجا خواهد رفت. اینطور نیست؟»

«بله ... این عبارت را کاملاً ربوضوح شنیدم.»

فیلیپ نیز در تأیید برادرش گفت :

«همینطور است ... یادم میآید که من هم چنین عبارتی

شنیده ام ...»

پوارو باو گفت :

«آیا مطمئن هستید که این عبارت را عیناً شنیدید؟»

فیلیپ بفکر فرو رفت و گفت :

«بله ... راجع به بستن جامه دان و مسافرت چیزی شنیدم.»

«کسیکه این عبارت را میگفت امیاس کریل بود یا کارولین؟»

«کارولین بود ... و یادم میآید که بشوهرش میگفت که نسبت

بدخترك خیلی سخت گیر و بی انصاف میباشد ... ولی چرا این سؤال

را میکنید ؟ ... همه ما میدانیم که موضوع مسافرت مربوط به رفتن

آنژلا بمدرسه بود.»

میریدیت گفت :

«بله ، کارولین هنگام دیدن ما تبسم کرد و گفت که راجع

بفرستادن آنژلا بمدرسه گفتگو میکرده است ...»

فیلیپ گفت :

«ولی رابطه این موضوع یا جنایت چیست، آقای پوارو؟»

پوارو خندید و گفت :

«اتفاقاً رابطه بسیار مهمی با این جنایت دارد . همین موضوع

نخستین پرتوی بود که مرا بسوی حقیقت هدایت کرد ... پرتو دیگری که مرا بحقیقت نزدیکتر کرد این بود که کارولین دل شکسته و نومید که بفکر انتخار یا کشتن شوهرش بود با کمال میل و رغبت برای شوهرش يك بطر آبخو خنك میآورد زیرا شوهرش از آبخو اولی خوشش نیامده بود ، آیا این عمل مطابق قانون روان شناسی صحیح است؟»

فیلیپ گفت :

« البته ... این عمل کارولین برای اجرای نقشه قتل معقول بنظر میرسد، او مترصد فرصتی بود تا سم را توی آبخو بریزد »
پوارو گفت :

« پس شما اینطور فکر می کنید؟ اگر کارولین قصد داشت که سم را توی آبخو شوهرش بریزد و اگر امیاس در باغ چند تا شیشه آبخو داشت پس چرا کارولین سم را توی همه شیشه ها نریخت در صورتیکه این کار را سهولت میتوانست انجام دهد؟»

« نه، او نمیتوانست این کار را بکند زیرا بیم آن داشت که شخص دیگری را مسموم کند.»

پوارو پوزخند زد و گفت :

« شخص دیگر؟ مثلاً الزا گیر؟ میخواهید بگوئید زنی که تصمیم بقتل شوهرش گرفت از مسموم شدن رقیبش بیم دارد؟»

پوارو کمی سکوت کرد و سپس گفت :

« فعلاً از این موضوع هم میگذریم و میرویم بسراغ حقایق . کارولین اظهار نمود که میرود برای شوهرش آبخو خنك بیاورد . او بقصر میرود . از یخچال يك شیشه آبخو خنك برمیدارد و نزد امیاس برمیکردد . و توی لیوان برایش آبخو میریزد و امیاس لیوان را

لاجرعه سرمیکشد و میگوید : امروز همه چیز بمذاقم تلخ میآید... پس از آن کارولین بقصر برگشت . نظر همه شما این بود که کارولین هنگام صرف غذا آرام و خونسرد بود اما من باین موضوع زیاد توجه نمیکنم زیرا هستند کسانی که در حین ارتکاب قتل خیلی خونسرد و بی قید بنظر میرسند . پس از صرف غذا کارولین بسراغ شوهرش میرود تا ببیند به چیزی احتیاج دارد یا نه . در آنجا شوهرش را مرده می یابد ، میتوانیم بگوئیم که او مضطرب شد و فوراً میس ویلیامز را بدنبال دکتر فرستاد. در این اینجا ما با حقیقتی برخورد میکنیم که جز میس ویلیامز احدی بآن پی نبرد ...

سپس روبه میس ویلیامز کرد و افزود :

«میس ویلیامز هنگامیکه عازم تلفن کردن به دکتر بود با آقای میردیت برخورد میکند که از او تقاضا مینماید دکتر را خبر کند و خودش با سرعت نزد کارولین مراجعت میکند تا او را تسلی بدهد. میدانید او چه دید ؟»

سکوت مرگباری در اطاق حکمفرما گردید . نفس احدی در نمیآمد. پوارو گفت :

«او کارولین را دید که آثار انگشتان خود را از روی شیشه آبجو پاک میکند و انگشتان شوهرش را روی آن قرار میدهد .»

در این لحظه رنگ از روی کارلا پرید و آنژلا با چشمانی از حدقه در آمده به میس ویلیامز خیره شد و گفت :

«واقعاً او را دیدید ؟... او این کار را میکرد؟»

میس ویلیامز گفت :

«من در امور ساده متوسل بدروغ نشده ام، چگونه ممکن است در چنین قضیه خطیری دروغ بگویم ؟»

فیلیپ داخل صحبت شد:

«این موضوع مسئله بحث و تحقیق را بکلی منتفی می‌سازد و بکمانم آقای پوارو که شما فقط و فقط گناه کارولین را بیشتر اثبات نمودید و دیگر در مجرم بودن او شک و تردید نیست.»

پوارو با آرامش گفت:

«چه کسی چنین حرفی زد؟»

آنتر لا گفت:

«من اصلاً این حرف را باور نمی‌کنم... ابداً»

میس ویلیامز با لحن ثابتی گفت:

«من با چشم خودم این را دیدم و حاضرم سوگند یاد کنم»

پوارو گفت:

«البته ما جز قول میس ویلیامز دلیل دیگری نداریم که این موضوع را ثابت کنیم»

میس ویلیامز مصرانه گفت:

«ولی حرف من قاطع است و جای هیچگونه شک و تردید نیست»

پوارو به علامت تصدیق سرش را تکان داد و گفت:

«من شخصاً، میس ویلیامز، بگفته شما کاملاً اطمینان دارم»

آنچه را که شما دیدید درست بود و برای همین بود که من یقین حاصل کردم که کارولین مرتکب آن جنایت نشده و بهیچوجه من الوجوه گناهکار نمیباشد.»

برای اولین بار، جان راتری، نامزد کار لا بصدا در آمد و گفت:

«آقای پوارو، خیلی میل دارم دلیل این نظریه شما را بدانم»

پوارو متوجه او شد و با لبخندی گفت:

«بشما خواهم گفت که میس ویلیامز چه دید. میس ویلیامز دید

که کارولین با عجله با دستمالش هر گونه اثر انگشتی را از روی شیشه

آبجو پاك كرد و سپس انگشتان شوهرش را روی آن گذاشت ... لطفاً
باین نکته بسیار مهم توجه کنید که کارولین شیشه آبجو را پاك نمود ،
اینطور نیست میس ویلیامز ؟
« بله همینطور است ... »

پوارو لبخند پیر و زمندانۀ ای زد و گفت :
« آزمایش پزشکی ثابت کرد که سم کونئین در شیشه آبجو مطلقاً
نبود بلکه در لیوانی که امیاس از آن نوشید دیده شد ... معنی این
چیست ؟ معنی اش اینست که کارولین حقیقت امر را نمیدانست . او
خیال میکرد که سم در شیشه آبجو میباشد در صورتیکه سم در لیوان
بود . آیا پس ازوقوف باین حقیقت قاطع و انکارناپذیر باز هم میتوان
باور کرد که او قاتل شوهرش است در صورتیکه خود او نمیدانست چه کسی
سم را بخورد شوهرش داده ؟ »

فیلیپ متحیرانه گفت :
« ولی ... پس چرا آثار انگشت روی شیشه را پاك کرد ؟ »
پوارو فوراً در جوابش گفت :

« چرا ؟ البته هر انسانی حق دارد این سؤال را بکند و من وظیفه
خود میدانم که پاسخ قاطعی بدهم که هیچگونه شك و تردید باقی
نگذارد . جواب من اینست : کارولین بخیال خودش قاتل را شناخته
بود و بنا بر این بهر فداکاری تن داد تا از آن شخص رفع تهمت شود . »
پوارو کمی مکث کرد و در حالی که به آنژلا وارن نگاه می کرد
افزود :

« شناختن شخصی که کارولین خیال میکرد قاتل است و برای
حمایت از او از هیچ فداکاری کوتاهی نکرد آسان می باشد . آیا شخص
میریدیت ، میس ویلیامز ، فیلیپ بلیک یا الزا گریز است ؟ ولی
هیچ يك از این چهار نفر برای کارولین عزیز و گرامی نبودند . پس

چه کسی بود؟»

پس از کمی سکوت یوآرو روبه آنژ لا نمود و گفت :
«مادموازل وارن، خواهش دارم اجازه بدهید نامه ای را که
خواهرتان در زندان برایتان نوشت در اینجا بخوانم.»
آنژ لا با شدت فریاد زد:

« نه ... »

« ولی موضوع، مادموآزل، خیلی مهم است.

آنژ لا از جایش پرید و گفت :

« من مقصود شما را کاملاً می فهمم . شما میخواهید بگوئید که
من قاتل امیاس کریل هستم و خواهرم بتصور اینکه من شوهرش را
کشته ام کوشش نمود که مرا حمایت نماید . ولی باید بشما بگویم
که این اتهام کاملاً بی اساس میباشد.»

«مادموازل، من فقط نامه را خواستم.»

« این نامه خصوصی است و فقط بمن تعلق دارد، لاغیر.»

یوآرو رویش را بسوی کارلا و نامزدش که با اضطراب و نگرانی
پهلوی هم ایستاده بودند، نمود ، کارلا با الحنی ملتسانه گفت:

«خاله جان ، خواهش میکنم اجازه بدهید نامه را بخوانند،»

آنژ لا گفت :

«از تو تعجب میکنم کارلا، چطور باین امر راضی میشوی؟ آخر

او مادر تو است ...»

کارلا با صدای بلند گفت :

« بله ، او مادر من بود ، برای همین است که از شما خواهش

میکنم اجازه بدهید نامه او را بخوانند . این حق منست که بدانم .»

آنژ لا سرش را با تأسف تکان داد و سپس از کیف خود نامه

را در آورد و به یوآرو داد . یوآرو با صدای شمرده و بلند متن نامه را

خواند و در حین خواندن کارلا احساس نمود که شبح مادرش در اطاق است. با خود گفت :

«خدا یا مادر من نیز نزد ما آمده است!»

یوارو پس از خواندن نامه گفت :

«نامه مدهش و عجیبی است، اینطور نیست؟ ولی موضوع که در این نامه جلب توجه میکند اینست که کارولین اساساً به بیگناهی خود در آن اشاره نکرده است.»

آنرلا گفت:

«دلیلی نداشت که بی گناهی خود را برایم بنویسد زیرا من میدانستم که او بیگناه است. او نیز این حقیقت مسلم را میدانست بنابراین چه لزومی داشت که آنرا ذکر کند؟»

«بله ماما وازل وارن، کارولین کاملاً میدانست که او بی گناه است و شما نیز به بیگناهی او ایمان دارید، ولی منظور شما از نوشتن آن نامه این بود که شما را تسلی بدهد و برای اینکه شما دچار ناراحتی عصبی نشوید و در زندگی آتیه خوشبخت گردید، برایتان نوشت که از محکومیت خود ابداً متأسف نیست.»

آنرلا گفت :

«معلوم است که یک خواهر برای خواهر دیگری خوشبختی و موفقیت را خواستار میشود.»

«بله، ولی فراموش نکنید که کارولین یک دختر پنج ساله نیز داشت ولی او فقط و فقط بفکر شما بود ولی هنگامیکه مرگ خود را در زندان نزدیک می بیند بفکر می افتد که برای دخترش نیز نامه ای بنویسد و باو بگوید که بیگناه است. اما در مورد شما او خیلی ناراحت و نگران

بود. برای همین است که در نامه اش خطاب بشما نوشته که همه دردها و رنج‌ها را بارضا و رغبت تحمل میکند و «انسان مزد آنچه را که دستهایش در زندگی انجام داده، دریافت خواهد کرد» این عبارت همه چیز را روشن می‌سازد. نشان می‌دهد که کارولین در اثر جراحتی که روی گونه شما وارد ساخت چقدر متالم و ناراحت و منفعل بود ولی او با آن فداکاری که در حق شما نمود خواست جبران عمل خود را کرده باشد و من بشما اطمینان می‌دهم که کارولین پس از اینکه یقین کرد که دینش را بشما ادا نموده احساس آرامش و راحتی نمود. برای همین بود که بامتانت و آرامش به اتهامات وارده در دادگاه گوش داد و لب تکان نداد در صورتیکه همه مردم و حتی قضات سکوت او را تحمل بر اعتراف بجرم نمودند.

پس از چند لحظه سکوت، یوآرو چنین ادامه داد :

« و اکنون اتفاقاتی که روی داده و حقیقت و عدم حقیقت و تناسب و عدم تناسب آنها را از نظر روان‌شناسی شرح می‌دهم. ابتدا بحث خود را از اتفاق ساده‌ای که شب‌روز قبل از جنایت رخ داد آغاز می‌کنم. اتفاق ساده همان دعوای کودکانه آنژلا با آمیاس در خصوص رفتن به مدرسه بوده است. طی این دعوا آنژلا بشدت با آمیاس پر خاش کرده و فریاد زد که ای کاش آمیاس می‌مرد. در بامداد روز بعد کارولین بسراغ یخچال می‌رود تا یک شیشه آبجو برای آمیاس ببرد. در آنجا یعنی پهلوی یخچال آنژلا را می‌بیند که یک شیشه آبجو بدست گرفته است و حالت صورتش نشان می‌دهد که کار بدی مرتکب شده و میس-ویلیامز نیز باین موضوع اشاره کرد که آنروز صبح آنژلا از او فرار میکرد. اما کارولین از این رفتار آنژلا فکر دیگری بخاطرش رسید... بله، فراموش نکنید که آنژلا عادت داشت آمیاس را اذیت کند و حتی توی مشروبات و یاغذاهای او چیزهای تلخ مزه‌ای بریزد. باری ،

کارولین شیشه آبجو را نزد آمیاس می‌برد و آبجوتوی لیوانش میریزد و آمیاس آبجورا می‌آشامد ولی گله میکند که مزه آن تلخ میباشد، اما کارولین در آن لحظه ابدأ مشکوک نمیشود، مگر پس از اینکه بمرگ شوهرش پی‌برد. کارولین نه تنها مظنون شد بلکه یقین حاصل کرد که آمیاس مسموم شده است و چون او خودش این کار را نکرده بود سرعت بفکرفرو میرود که چه کسی این کار را کرده؛ او فوراً همه چیز را درک میکند. بیادش می‌افتد که آنژلا آرزوی مرگ آمیاس را کرده، بیادش می‌افتد که چگونه صورت آنژلا دم‌یخچال از انجام يك عمل‌بدی حکایت میکرد. کارولین با خود فکر میکند چرا این دختر چنین کاری کرده؛ بدون شك او قصد کشتن آمیاس را نداشت فقط خواسته مثل همیشه داروئی توی آبجوش بریزد تا آمیاس ناراحت و بیمار می‌شود. یا ممکن است که آنژلا عمداً آمیاس را کشته تا کارولین از دست او آسوده شود. کارولین که میدید هیچ استبعادی ندارد که آنژلا بخاطر او آمیاس را کشته باشد درصدد برمی‌آید که هر طور شده از او حمایت کند و نگذارد آتیه این دختر تباه گردد. از این رو فوراً آثار انگشتان آنژلا را از روی شیشه پاك میکند و برای اینکه احدی به آنژلا سؤزن نبرد انگشتان آمیاس را روی شیشه قرار میدهد تا اینطور وانمود شود که او خود کشی کرده. بیچاره کارولین در آن لحظات حساس وزود گذر بفکر این نبود که مردم باور نخواهند کرد که آمیاس خود کشی کرده است ولی او فقط و فقط میخواست آنژلا را بهر قیمتی که شده از مظان تهمت دور کند ... حال اگر این جریان را درست و واقعی بدانیم اتفاقات بعدی نیز با آن کاملاً منطبق و جور میباشد. مثلاً دلیل تسلیم شدن کارولین در دادگاه و عدم کوشش برای دفاع از خویشتن و ناراحتی شدید او برای

آنزلا واصرار او برای دور نمودن آنزلا از آن صحنه تراژدی و حتی
خارج کردنش از کشور مؤید صحت این نظریه است زیرا کارولین
بیم آن داشت که اگر دخترک شاهد محاکمه خواهرش بشود احتمال
زیاد می‌رفت که کنترل اعصابش را از دست بدهد و بهمه چیز اعتراف
کند . «

فصل شانزدهم

حقیقت عجیب

آنزلاوارن روبهضار کرد وبا صدای رساو چشمانی خشمناك گفت :

« همه شما احمق هستید. مكرنمیدانید اگر من مجرم بودم فوراً بجرم خود اعتراف میكردم و اجازه نمیدادم كه خواهری گناه من پای دار برود؟ »
یوارو گفت :

« فراموش نکنید كه شما توی شیشه آبجو كه كارولین برای آمیاس می برد چیزی ریخته بودید و حداقل در آن دست کاری کرده بودید ! »

« من ؟ ... شاید ... درست بیاد ندارم ، ولی چرا حالا بیادم آمد ... »

عجیب است كه همین حالا بیادم آمد كه چكار كردم. حق باشما

است من توی آبجو چیزی ریختم ولی آن چیز را بارها بخورد آمیاس داده بودم و گمان میکنم هیچ ضرری نداشته است. اسم آنرا «تله گربه‌ها» گذاشته‌اند زیرا رایحه‌اش گربه‌ها را بخود می‌کشاند. حالا یادم افتاد که آنروز صبح بکارگاه آقای میریدیت رفتم و یواشکی وبدون سروصدا مقدار کمی از این ماده را دزدیدم.»

میریدیت گفت:

«آه... حال یادم افتاد که آنروز صبح سروصدای مختصری در کارگاهم شنیدم اما خیال کردم گربه است...»

پوارو پرسید:

«راستی اسم این ماده چیست؟»

«والرین...»

آنزلا گفت:

«بله... همانطور که گفتم این ماده را دزدیدم و بقصر مراجعت کردم برای همین بود که آنروز صورت من حاکی از این بود که کار بدی را مرتکب شده‌ام و خواهرم و میس ویلیامز هر دو متوجه آن شدند.»

آنزلا کمی مکث کرد و سپس افزود:

«ولی اکنون موضوع دیگری که خیلی اهمیت دارد، بیامد. درست است که من ماده والرین را سرقت کردم تا توی آبجو آمیاس بریزم اما قسم می‌خورم که هرگز آنرا توی هیچیک از شیشه‌های آبجو نریختم!»

و سپس با صدای آرامی چنین بسخن خود ادامه داد:

«من آمیاس کریل را بقتل نرسانده‌ام، نه عمداً و نه روی شوخی و اذیت و اگر این کار را کرده بودم اطمینان داشته باشید که فوراً اعتراف میکردم.»

میس ویلیامز گفت:

«طبیعی است عزیزم ، هر کس ترا متهم بقتل کند باید آدم
کردن و احمقی باشد .»

وسپس باغضب بیوارو نگاه کرد .

بیوارو گفت :

«ولی من آدم احمقی نیستم و بهمین دلیل هم هرگز آنرا
را متهم بقتل آمیاس نمیکنم ، زیرا من قاتل را می شناسم و میدانم
کیست ! ... »

سکوت مدهشی در اطاق حکمفرما شد . بیوارو گفت :

« این اشتباه خطرناکیست که ما بعضی از کارها را بعنوان
حقایق ثابت و مسلم قبول کنیم در صورتیکه در واقع نه فقط ثابت و
مسلم نیستند بلکه از حقیقت بسیار دور می باشند . مثلاً وضع آمیاس
کریل و همسرش را در قصر الدربری در نظر بگیریم . در آن قصردو
نفر زن بخاطر يك مرد دست و پنجه با هم نرم میکردند . البته این
حقیقت مسلم و بدیهی است ولی همه شما بسادگی اعتراف کردید که
آمیاس کریل قصد داشت زوجه اش را ترك کند و بالزا گیر از دواج
نماید . اینجاست که باید بگویم چه اشتباه وحشتناکی کردید . زیرا
باید بعرضتان برسانم که آمیاس کریل هرگز قصد ترك گفتن همسرش
را نداشت .»

بیوارو سکوت کرد و بچهره يك يك حضار نگاه نمود . . .
آنگاه گفت :

« آمیاس همیشه دنبال زنها بود . تا وقتی که بوصول زنی نرسیده
بود سخت گرفتار او بود اما همینکه از عشق او سیراب میشد او را بکلی
فراموش میکرد و بسراغ زن دیگری میرفت . زنهاییکه سر راه آمیاس
قرار می گرفتند چون بروحیه او خوب آشنا بودند زیاد از او توقع
نداشتند اما الزا گیر باز آنها فرق داشت ... او زن مجربی نبود ،

دختری کم تجربه و بسیار احساساتی بود و همانطور که همه شاهد بودند نسبت بآمیاس عشق خالص و عمیقی پیدا کرد. طوری غرق در این عشق بود که اختیار زبانش را از دست میداد و باحدی توجه نمیکرد و رفتارش عامیانه و گستاخانه بود. اما باتمام این اوصاف او آمیاس را بشدت دوست می داشت. آمیاس اولین عشق او بود، آمیاس آرزوها و احلام او بود و او اطمینان داشت که آمیاس نیز متقابلاً چنین عشقی نسبت باو دارد و باز هم اطمینان داشت که آمیاس بطور یقین همسرش را ترک و با او ازدواج خواهد نمود.

«ممکن است بعضی از شما پرسید: پس چرا آمیاس این دختر را از اشتباه بیرون نیاورد و از همان اول حقیقت را باو نگفت؟ جواب این سؤال همان تابلو است! شاید این جواب برای بعضیها عجیب و نامعقول جلوه گر گردد ولی آنهایی که بروحیه و احساسات یکنفر هنرمند وارد هستند هرگز از این جواب تعجب نخواهند کرد. یکنفر هنرمند نابغه هنر خود را مافوق هر چیز قرار میدهد و آمیاس نیز از این حیث مستثنی نبود. آن تابلو از نظر او همه چیز بود. حالا ما معنی حرفهای آمیاس کریل را می فهمیم که به آقای میریدیت میگفت:

«مطمئن باش دوست عزیز، همه چیز به خیر و خوشی پایان خواهد پذیرفت» ملاحظه فرمودید؟ همه چیز در نظر آمیاس کریل سهل و ساده و پایان خوشی داشت... او مشغول کشیدن تابلویی بود که آنرا از بهترین کارهای خود می دانست و او اجازه نمیداد که دو نفر زن او را از اتمام آن تابلو بازدارند.

در اینجا لبخند ملایمی لبان یوارورا از هم گشود و سپس گفت: «اگر آمیاس از همان اول احساس خود را به الزا میگفت و با اونیز مانند معشوقه های دیگرش رفتار می کرد، یقیناً الزا خشناک

میشد و نمیگذاشت که آمیاس تابلوی او را بکشد ، تابلویی که در آنروز مهم‌ترین چیز در زندگی آمیاس بشمار میرفت. از این‌رو آمیاس مانند بسیاری از مردان دیگر متوسل بدروغ شد و خود را عاشق و شیفته الزا قلمداد کرد و از جدا شدن از همسرش صحبت بمیان کشید. برای او مهم نبود که الزا چه فکر میکند . اوفقط میخواست که بهر قیمتی شده تابلوی خود را با تمام برساند . آمیاس پیش بینی میکرد که کشیدن تابلو دوالی سه‌روز بطول می‌انجامد و پس از آن همه چیز بخیر و خوشی بپایان میرسد، همان‌طور که آقای میریدیت این را تعریف نمود. آنوقت نزد الزا میرفت و باو می‌گفت که نمی‌تواند زن و فرزند خود را ترك گوید. ما نباید فراموش کنیم که درست است خدا بایامرز به زنها علاقه داشت اما روزی که با الزا آشنا شد باو گفت که اوزن و بچه دارد و بهیچوجه حاضر نیست از آنها دست بشوید ولی الزا باین اخطار او توجهی نکرده، سرمست از عشق خود را در آغوش مردی میاندازد که زنه‌ای زیادی دیده و بقول آمیاس الزا دختر بچه‌ای است که پس از فراموش کردن صدمه این عشق ، بسراغ عشق دیگری خواهد رفت . بله، آمیاس همیشه درباره زنان این‌طور فکر میکرد.

پوارو ساکت شد تا نفسش جا بیاید. آنگاه چنین گفت:

«اما همسرش، کارولین تنها زنی بود که آمیاس از صمیم قلب دوست میداشت و هرگز طاقت دوری و جدا شدن از او را نداشت . و هر قدر این زن نسبت بحركات و رفتار سوء شوهرش بردباری نشان میداد احترام و محبت آمیاس نسبت باو بیشتر میشد . هر وقت که بسراغ زنی میرفت پس از چندی خجالت‌زده نزد او بازمی‌گشت و از او تقاضای عفو مینمود . در مورد نقاشی تابلوی الزا نیز آمیاس اطمینان داشت که همسرش تحمل خواهد کرد و آنوقت همه چیز بخوشی پایان می‌یافت . برای همین بود که آمیاس از دست الزا ساخت

عصبانی شد که چرا موضوع ازدواج خود را جلوه‌مشرش فاش کرد. آمیاس پس از این صراحت گوئی الزا دچار محذور عجیبی میشود. اگر به الزا بگوید که خیال ازدواج با او را ندارد که کار تابلو ناتمام خواهد ماند از این رو تصمیم گرفت که بالاچار بار دیگر همسرش را موقتاً ناراحت کند تا کار تابلو را خاتمه بدهد و بعداً باو بگوید که حقیقت امر از چه قرار بوده است.

«بنابر این آمیاس از بابت کارولین، نه الزا، نگران و ناراحت شده بهمین جهت صبح‌روز مرگش سراغ کارولین در کتابخانه میرود و حقیقت را با او در میان می‌گذارد... باو میگوید که الزا را دوست نمیدارد و احساسات او نسبت به الزا نظیر احساسات او بن زنهای دیگر بوده است و همینکه از کار تابلو فراغت حاصل کرد فوراً عذر او را خواهد خواست. کارولین با صدای بلند در جواب او می‌گوید: «پس تو همیشه اینطوری با معشوقه‌هایت رفتار میکنی؟ بالاخره یک‌روز ترا خواهم کشت» با وجود این کارولین از دست آمیاس و کارهای او خشمناک بود زیرا معتقد بود که رفتار آمیاس نسبت به الزا بیرحمانه میباشد.

«اما آمیاس کریل از کتابخانه بیرون میرود و در ایوان الزا را با اتفاق فیلیپ بلیک می‌بیند. با خشونت باو می‌گوید که همراهش بیایم تا کار تابلو را بکلی بیایان رساند ولی آمیاس غافل از این بود که الزا زیر پنجره کتابخانه نشسته بود و همه حرفهای زن و شوهر را شنیده است و آنچه را که الزا در گزارش خود در خصوص شنیدن حرفهای آندو بیان کرده عاری از حقیقت می‌باشد. یواریو بحضار نگاه کرد تا اثر گفته‌هایش را روی چهره آنان ببیند. سپس گفت:

«میتوانید حدس بزنید که الزا هنگام شنیدن حرفهای

آمیاس در کتابخانه تا چه حد دچار صدمه و ناراحتی شد او
 از احساس آمیاس نسبت بخودش اطلاع حاصل کرد از طرف
 دیگر همانطور که آقای میریدیت اظهار داشت ، روز قبل از جنایت
 که از کارگاه بیرون آمد دم در با الزا مشغول صحبت شد و بقراری
 که گفته است پشت او بدر بود و نمی توانست ببیند که کارولین
 داخل اطاق چه کار میکند . اما الزا بخوبی میدید که چکار میکند .
 همانطور که در گزارشش نوشته او دیده است که کارولین مقداری
 از سم کونثین را از توی شیشه بر میدارد . الزا این موضوع را
 بکسی نمیگوید و با خود فکر میکند که کارولین میخواهد با این
 سم خود کشی کند . اما صبح روز بعد پس از شنیدن اعترافات
 آمیاس به کارولین دز کتابخانه ، فوراً پیاد آن سم می افتد . هنگامی
 که آمیاس به ایوان آمد و باو گفت که با هم بباع بروند تا کار
 تابلو را خاتمه دهد . الزا از او اجازه می گیرد که بقصر داخل شود
 تا روپوش پشمی خود را بیاورد زیرا طاقت هوای سرد دربار ندارد .
 ظاهراً برای آوردن روپوش پشمی بقصر میرود اما در اینجا خود
 را با طاق کارولین رسانده و از روی غریزه جنسی حدس زد که
 کارولین سم را در کجا باید مخفی کرده باشد و اتفاقاً حدس او
 درست از آب در آمد و شیشه محتوی کونثین را میان لباسهای
 کارولین پیدا می کند و برای اینکه اثر انگشتانش روی شیشه باقی
 نماند . با استفاده از قلم خود نويس مقداری از سم بجای جوهر
 داخل خود نويس خود میکند و سپس بسرعت به آمیاس ملحق میشود و
 باتفاق بباغ دریا میروند و در اولین فرصت سم را توی لیوان محتوی آبجو
 نسبتاً گرم میریزد بدون اینکه احدی اورا ببیند و بیچاره آمیاس بی
 خبر از همه جا لیوان را سر می کشد .
 در همان احوال کارولین که از رفتار خشن شوهرش نسبت

به الزا ناراحت و مضطرب شده بود بیباغ می‌رود . در همان حال الزا برای آوردن روپوش دیگر خود عازم قصر می‌گردد . کارولین که شوهرش را تنها می‌بیند او را سرزنش می‌کند که چرا نسبت به الزا آنقدر بیرحم است و از او می‌خواهد که روابطش را با دخترک بتدریج قطع کند تا الزا دچار ناراحتی نشود ولی آمیاس با غیض و با جواب می‌دهد که همه چیز تمام شده و او باید هرچه زودتر برود . در همان اثنا صدای پا می‌شنوند که بعداً معلوم می‌شود صدای پای میریدیت و فیلیپ بایک می‌باشد . کارولین که از دیدن آنها دچار اضطراب شده بود با تبسم مصنوعی بآنها گفت که داشت راجع به فرستادن آنژلا به مدرسه با شوهرش گفتگو می‌کرد . در همان حین الزا برگشت ، با آرامش و خونسردی جای خود قرار گرفت و نقاشی ادامه یافت .

یوآرو چند لحظه تأمل کرد تا نفسش جا بیاید . سپس بسخنان خود چنین ادامه داد :

« الزا امیدوار بود که پلیس کارولین را به تهمة قتل دستگیر خواهد ساخت مخصوصاً پس از پیدا کردن شیشه محتوی سم در جا لباسی اش . و عجیب اینجاست که کارولین با آوردن شیشه آبجو خنک از یخچال ، برای آمیاس و ریختن آبجو توی لیوان او وضع خودش را از نظر پلیس بمراتب و خیم تر کرد . همانطور که می‌دانیم آمیاس لیوان را سر کشید و با ناراحتی گفت : امروز همه چیز زرد دهانم تلخ مزه است . معنی این حرف او اینست که قبلاً لیوان محتوی آبجو گرم و سم را نوشیده بود و سم کم کم اثر خود را روی اعضای بدن او می‌بخشید و همانطور که میریدیت در گزارش خود نوشت هنگامی که آمیاس می‌خواست نقاشی خود را پس از نوشیدن آبجو ادامه بدهد کمی تلو تلو می‌خورد و ناراحت بنظر

میرسید که میریدیت این ناراحتی را ناشی از افراط در نوشیدن آبجو دانست در صورتی که حقیقت غیر از این بود، سم کوئین که بطئی الاثر است، کم کم روی اعضای بدنش اثر می گذاشت.

الزا که در جای معین خود روی حصار باغ نشسته بود برای اینکه آمیاس متوجه مسمومیت خود نشود او را بحرف گرفت و از آینده و ماه غسل در اسپانیا و غیره برایش تعریف نمود و از قضا میریدیت که روی يك بلندی ایستاده بود قسمتی از گفته های او را می شنیده است و حتی الزا برایش دست تکان داد و کوشش نمود که خود را کاملاً طبیعی نشان بدهد.

اما آمیاس کریل با اینکه حال خود را وخیم می دید، چون از بیماری و اظهار کسالت سخت منزجر بود ابدأ چیزی در این خصوص نگفت. او خیال می کرد که مبتلی بر ماتیسم شده است. هنگامی که زنگ ناهار زده شد خود را روی نیمکت دراز انداخت. در آن لحظات آمیاس بیچاره طوری بی حال شده بود که حتی نتوانست کمک بخواهد. در همان لحظات، یعنی قبل از اینکه میریدیت بسراغ او بیاید تا باتفاق عازم ناهار خوردن شوند. الزا مابقی سم موجود در خود نویس را توی لیوان آبجو آمیاس ریخت و سپس با میریدیت عازم قصر شد. اما آمیاس ما درست نمی دانیم که در لحظات آخر عمر خود به حقیقت امری برد؟ آیا فهمید که الزا چه بلائی سرش آورده؟ موضوع مهم اینجاست که او در آخرین دقائق عمر خود اصالت و نبوغ حقیقی خود را در ترسیم چشمان الزا بخوبی نشان داد.

پوار و سپس به تابلوئی که در کارگاه آویخته بود اشاره کرد و گفت: «باین چشمان خوب بنگرید... آمیاس این جفت چشم را از روی غریزه واقعی کشیده است. او بدون این که خودش بداند چشمان قاتل، قاتلی که جان کندن او را تماشا می کرد، کشیده است.»

پایان داستان

در سکوت وحشتناک اطاق ، خورشید آخرین اشعه خود را از لابلای پنجره اطاق بر صورت رنگ پریده الزا گریز یالیدی دیتشام انداخت .

الزادر جای خود کمی جا بجا شد و سپس بیوارو گفت:

« می خواهم همه از اطاق خارج شوند ... »

همه از اطاق خارج شدند الا هر کول پوارو که با فیلپ و میریدیت

بلیک نگاه هائی رد و بدل کرد .

الزا وقتی که با پوارو تنها شد ، گفت:

« الحق که آدم زرننگ و با هوشی هستید ... خیلی باهوش .

آقای پوارو . »

پوارو چیزی نگفت:

الزا گفت : « خوب ، حالا می خواهید چه کار کنید؟ »

« اول شما بمن بگوئید که می خواهید چه کار کنید؟ »

شانه هایش را تکان داد و گفت:

« نمی دانم . حقیقت اینست که زندگی من از آن لحظه ای

که حقیقت را از ربان آمیاس هنگام گفتگو با زنش ، شنیدم ،

تمام شده بود . در آن لحظات احساس کردم که قلب من مرده و عواطف من حیوانی شده است . در آن هنگام فقط يك حس در من وجود داشت : حس کینه جوئی و انتقام .»

قبلا دیده بودم که کارولین سم را از کارگاه برداشته بود اما بفکر من رسید که او این کار را برای خود کشی کرده است بنا بر این لزومی نداشت که من حرفی در باره آن بزنم زیرا اگر کارولین خود کشی میکرد مانع سر راه من و آمیاس برداشته می شد . ولی هنگامی که با امداد روز بعد شنیدم که آمیاس بمن توجهی ندارد و بزودی پس از اتمام تابلو مرا از خانه خواهد راند ، بیاد آن سم افتادم دل من از انتقام جوش میزد حتی کارولین دلش بحال من سوخته بود و شوهرش را به سنگدلی و قساوت متهم کرد من تصمیم گرفتم که این سنگ دلی و قساوت قلب آمیاس را که حتی همسرش را مسمم کرده بود با انتقامی وحشتناك تلافی کنم که جان کندن او را در برابر دیدگان خود ببینم و لذت ببرم ، در اولین فرصت سم را در لیوان اور یختم و مابقی سم را توی لیوانی ریختم که توی آن آبجو خنکی وجود داشت که کارولین از یخچال آورده بود : با يك تیر می خواستم در دو نشان بزنم ، هم انتقام خود را از آمیاس گرفته باشم و هم کارولین را پای دار بفرستم .

نا گفته نماند که با این جنایتی که مرتکب شدم . خودم را نیز کشتم ! می گویند که بعضی از قاتلین مادامی که جنایتشان فاش نشده آرام و راحت بزندگی خود ادامه می دهند ولی من از آن نوع نبودم . در زندگی من در این شانزده سال چهره و تصویر آمیاس همیشه در مخیله ام بود . در واقع من مرده ای بودم که جزو زندگان محسوب می شدم اکنون از شما خواهش دارم که مرا

تا فردا صبح آسوده بگذارید و سپس شما و دیگران همه چیز را
خواهید فهمید... .

- آنگاه چون شبی از جا برخاست و از اطاق بیرون رفت و
هنگام عبور به کارلا و نامزدش جان را تری برخورد که سعادت و زندگی
واقعی از چشمانشان خوانده می شد .

در بامداد روز نامه ها ناگهان خبر خود کشی لیدی
دیتشام را با درج اعتراضات او در باره قتل آمیاس کریل بتفصیل
درج کردند . لیدی دیتشام اعترافات خود را با این جمله پایان
داده بود :

« عدالت زمین از من غافل شد ، ولی پس از ۱۶ سال عدالت
آسمان گریبان مرا گرفت ... برآستی که خداوند هرگز از رفتار و
کردار بندگان خود غافل نمی ماند . »

پایان

آگاتا کریستی == بقلم آگاتا کریستی

من در استان دیفوئشیر در انگلستان با برضه وجود گذاشتم و دوران کودکی را در کمال خوشی و سعادت گذراندم و اغلب در باغچه وسیع خانه خود مان قدم میزدم و گردش میکردم و در دریای پهناور فکر و خیال غوطه ور میشدم.

مادر من سبب شد که من دوستدار نوشتن و تألیف گردم. او زن زیبا و با شخصیتی بود و تقیده داشت که اطفال قادر بر همه چیز هستند. روزی سخت سرما خورده و بستری گردیدم، مادر من گفت: «بہتر آنستکه همینطوری کہ در بستر خوابیده‌ای، داستان کوتاهی را از خود بنویسی.» من پاسخ دادم: «ولی من داستان نویسی نمیدانم» مادر گفت: «نگو نمیدانم... سعی کن، خواهی دید کہ میتوانی.» من سعی کردم و فهمیدم کہ میتوانم و سالیهای بعد اغلب داستانهای غم انگیز مینوشتم کہ اکثر قهرمانان آنها میمردند... من بنوشتن داستانهای پلیسی علاقه شدیدی پیدا کردم اگر بخوانید بدانید کہ من از چه چیز خوشم میاید، بدانید کہ من دوستدار خوردن غذاهای لذیذ میباشم، ولی از نوشیدن هر نوع مشروب الکلی بیزارم و چندین مرتبه سعی کردم سیگار بکشم، ولی نتوانستم آنرا ادامه دهم.

من علاقه شدیدی به گل و مسافرت در دریا دارم و از فیلمهای پرسروصدا و رادیو و هر چه سروصدا راه میاندازد و زندگی در شهر متنفرم. من سیاحت و مسافرت، مخصوصا سفر به کشورهای خاور میانه را دوست میدارم، زیرا عاشق صحرا میباشم ...!



از انتشارات مجله ماه نو

۲۰ ریال